هفت اقلیم

تالیف

امین احمد رازی

اقلیم ششم و هفتم

بسعی و اهتمام

دکتر ایس - بی - صمدی

صدر شعبهٔ عربی و فارسی، دانشگاه لکنؤ

از انتشارات انجمن آسیائی کلکته

۱۹۷۲

هفت اقلیم

تالیف

امین احمد رازی

اقلیم ششم و هفتم

بسعی و اهتمام

دکتر ایس - بی - صمدی

صدر شعبهٔ عربی و فارسی، دانشگاه لکنؤ

از انتشارات انجمن آسیائی کلکته

۱۹۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الاقليم[1] السادس[2]

تعلق بعطارد دارد و مردمش[3] اکثر اصفر اللون باشند[4] و مبداء[5] این[6] اقلیم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال[7] و اسفیجاب[8] گذرد، پس بعضی از نواحی[9] خوارزم و حوالی ختلان[10] و شمال قسطنطنیه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذشته به[11] بحرا عظم منتهی شود. و مساحت این[12] اقلیم دویست و سی و پنج هزار فرسخ و ثلثان فرسخی است و درین اقلیم بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهراست و بیست و دو کوه و چند نهر عظیم دارد. اکثر[13] ترکستان درین اقلیم واقع شده.

ترکستان

اسم جامعی[14] است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع[15]. و اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبائل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز[16] اند و بر جلادت و شجاعت ایشان[17] دلیلی ازین قوی ترنیست که قول رسول قرشی صلی الله علیه و آله[18] وسلم بدین نوع درباب آنهاجاری شده که اترکوا[19] الترک ما ترکوکم یعنی قصد ترک نکنید[20] ما دام که او قصد شما نکند و ترکان را روی و بینی پهن و چشمان تنگ و ابرو و سینه فراخ باشد و در جلد ثالث "حبیب

---

۱ ب ح: اقلیم ششم، ج: الاقلیم السادس فاراب، ی: السادس فاراب.
۲ ح: اقلیم ششم سطح این دولک وسی و پنجهزار وسی وچهار فرسخ "اضافه".
۳ ج: والا مردمش. ۴ ع: می باشند. ۵ ج: مبدائی. ۶ ل: ان ب ع م: این
۷ ب: کیمیال. ۸ ب: اسفجاب، ی: اسفجات. ۹ ح: نواهی.
۱۰ ی: ختلانی. ۱۱ م: به ندارد. ۱۲ ب: این اقلیم ندارد. ۱۳ واکثر؟
۱۴ د: جامع. ۱۵ ح: ندارد. ۱۶ ه: ممتاز اند وبرجلادت، ندارد.
۱۷ ج: ندارد. ۱۸ ح: ندارد.
۱۹ ج د ه ي: ندارد ح: اترک، اترکوا متن تصحیح قیاسی است. ۲۰ ه: میکنند ح: بکنید.

السیر"(۱) نقل است که چون کشتی نوح صلوات(۲) الله علیه بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضاء رای خود دیار مشرق و شمال را نامزد یافث علیه السلام کرد، و یافث از سوق الثمانین عازم آن(۳) سرزمین شده از پدر بزرگوار التماس(۴) نمود که اورا دعائی آموزد که هرگاه(۵) خواهد باران بارد، و نوح علیه السلام اسم اعظم بیافث آموخت و ایضا آن اسم را بر سنگی نقش نموده و بدو ارزانی داشت و یافث بجانب مشرق و شمال شتافته هرگاه(۶) باران(۷) خواستی بوسیلهٔ آن سنگ سحاب عنایت الهی درفیضان آمدی، اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یده(۸) و ترکان جده تاش گویند و حالا در میان ترکان و اوزبکان آن(۹) عمل متعارف است و از یافث بروایت اشرف(۱۰) الفضلاء و المتاخرین مولانا شرف الدین علی یزدی هشت(۱۱) پسر یادگار ماند بدین ترتیب : خزر(۱۲)، صقلاب(۱۳)، روس، منسک، چین، کماری که او(۱۴) را کیمال نیز گویند(۱۵) و مارج و بقول مولف جامع اعظم یافث را یازده پسر بوده که یکی خلخ(۱۶) نام داشته و دوم سدسان(۱۷) و سیوم غر(۱۸) و پسر بزرگترش(۱۹) که او را یافث اغلان گویند و درمنزل(۲۰) سیلوک بجای پدر بر تخت نشست، خرگاه اختراع اوست و او از پوست حیوانات(۲۱) قبا و طاقیه(۲۲) ترتیب نموده و وی اول(۲۳) ملوک ترک است چنانچه کیومرث نخستین(۲۴) سلاطین(۲۵) فرس است، و از وی پنج پسر حاصل شد صقلاب(۲۶) چون بعذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد بجانب دیار روس که در جوار خزربود(۲۷) رفته التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید و روس دست روبر(۲۸) سینه ملتمس برادر

---

۱ ب ج د ه ح م ی نقل است، ل : نقل است "ندارد". ۲ ع : علیه الصلوة والسلام.
۳ ع : آن زمین. ۴ ح : دعا، اضافه. ۵ م : هرگاه خواهد باران بارد "ندارد".
۶ ج : باران هرگاه. ۷ ل : باردونوح علیه السلام "اضافه" ب ج د ه ح م ع ي 'ندارد'
۸ جده ؟ ۹ ح : او. ۱۰ ح : افضل الفضلاء.
۱۱ ی : لیست - اما فقط هفت نام دارد. ۱۲ تصحیح قیاسی اصل حرز.
۱۳ ج، ی : سقلاب. ۱۴ ج، ی : اورا 'ندارد'. ۱۵ م : خوانند.
۱۶ ب : خلج. ۱۷ سدوسان ؟ ۱۸ غز ؟ ۱۹ ب : بزرگوارش.
۲۰ ه : بهلوک. ۲۱ ب : ندارد. ۲۲ ی : طاقبه.
۲۳ ب : اول ترکستان است. ۲۴ م : اول سلطان. ۲۵ ح : ملوک.
۲۶ ه : صقلات. ۲۷ ج : خر'د'ه'ی' : خرز' خزر؟ ۲۸ لا : برد.

نهاده[1]، صقلاب از کماری[2] یورت[3] طلبیده و از و نیز چون[4] موافق جواب اشنید هر آیئنه میان ایشان محار به دست داد وصقلابیه[5] انهزام یافته دران طرف اقلیم هفتم افتادند[6] و بجهت شدت برودت هوا درزیر خانها ساخته می باشند چین بن یافث که درموضعی که حالا ببلدهٔ چین شهرت دارد ساکن گشت و او بدقت طبع و حدت ذهن موصوف بوده، صور تگری ونقاشی و بافتن جامه ملون اختراع اوست. و ابریشم از کرم پیله او[7] بیرون آورد واکثر صناعات که تا اکنون در[8] میانه مردم چین متعارف است[9] او اختراع نمود[10]. و چین را ایزد تعالی[11] فرزندی کرامت نمود[12] ما چین[13] نام[14]، و ماچین[15] درزمان حیات پدری شهری باسم خود موسوم گردانید و رسم پرزدن[16] بر دستار از و مانده و مشک از نافه او پدید آورد. کیمال بعیش و شکار میل بسیار داشت. و از و دو پسر بوجود[17] آمد یکی بلغار و دیگری[18] برطاس و بلغار درجائی که حالا شهر بلغار است علم اقامت برافراشت پوستین سمور و سنجاب او حاصل[19] کرد. الهجه[20] خان نبیره پسری یافث است، و او را دو پسربیک[21] شکم آمد، یکی را[22] تاتار نام کرد دیگری را مغول. و از مغول شصت نفر بر سر یرسروری نشستند وهمیشه درمیان این دوجماعت نایره عداوت بمرتبه ای اشتعال داشت که به هیچ وجه از آب صلح انطفاء[23] نمی پذیرفت. واصل ترک این بود که نوشته شد، تواند[24] بود که درخزر[25] شعبها جدا شده باشد که آن را طایفه وقوم و ایماق گویند و در[26] ترکستان غرایب و عجایب بسیار است،[27] از انجمله

---

۱ ب : نهاد. ۲ م : کاری. ۳ ل : بورث ی، بورت.
۴ م : نیز اضافه. ۵ ب : نیز اضافه. ۶ ه، م : ندارد ح : افتاد.
۷ ع : او ندارد. ۸ ب، ج، د، ه، ح، ی، درمیانه. ل میانه ۹ م : ندارد.
۱۰ ب، ج، ی : فرمود. ۱۱ ه : حق تعالی. ۱۲ د : فرمود ه : کرد.
۱۳ ب : ماجین نام او نهاد. ۱۴ ی : ندارد. ۱۵ ب : ماجین.
۱۶ ج : برزان ی، بررذن. ۱۷ ب. موجود. ۱۸ ع : دیگر. ۱۹ م : بوصل.
۲۰ د، ه : الهجه خان ح، الپچه ي، العر. ۲۱ ه : یک.
۲۲ ج : یکی راتاتار نام نهاد، ی، را، ندارد.
۲۳ ج، د، ی، انطفی، ه، ح، ع، م، انطفا، ب، ل، انذفاء. ۲۴ ح : تو آمد.
۲۵ خزر؟ ۲۶ ح : ندارد. ۲۷ ح : دارد.

نقل میکنند که در یکی از(۱) بلدان وی صنفی از حبوب است که آن را زرع میکنند، و باران بهیائت خربزه چیزلیست، چون آن پیدا شود در اطراف آن گیا هها کارند و درحین دمیدن(۲) سبزه سر آن خربزه شق شود و سري چون سری گوسفند ظاهر گردد، و شروع در خوردن گیاه نماید تامرتبه مرتبه اعضاي وی تمام از پوست آن خربزه(۳) برآید،(۴) چون آن(۵) گیاه آخرشود وی بالتمام برآید و او را چون گوسفند همه اعضا باشد الادنبال. ودریکی از نسخ بنظر آمده که یکی از ملوک ترکستان باپدر خود نزاع کرده باخدم وحشم بجانب مشرق توجه فرمود(۶) و بعد از طی مراحل و منازل بسیار بجائی رسید که از ان پیشتر نمیتوانست(۷) رفت، و اهل آن مرز وبوم از شدت گرما در زیر زمین می بودند و درشب تردد میکردند وآفتاب بر هرچه پرتو می افگند می سوخت، و حوش چند دید، پرسید: که(۸) اینها چون(۹) زنده(۱۰) مانده اند. گفتند که اینهارا خدای تعالی نگاه می دارد، چه دربن کوه(۱۱) سنگی است که ایشان می شناسند. هر کدام را که حرارت غلبه می کند از ان سنگر یزها در دهن می گیرند و سرسوی آسمان میکنند، ابری پدید میگردد وآنهارا سایه می کند چون ملک زاده این معنی راشنید ازان سنگ(۱۲) پارها(۱۳) پاره ای همراه بولایت(۱۴) خود برداشت و هرگاه که به باران احتیاج می شدآن سنگهارا به یک دیگر حرکت می دادند،(۱۵) وبعضی اعمال بدان ضم می ساختند وچیزها(۱۶) بزبان ترکی میخواندند که برف وباران می بارید و برخي را اعتقاد اینست(۱۷) که سنگ بده وجده تاش اینست.

---

۱ م: ندارد. ۲ ج: رسیدن. ۳ م: ندارد.

۴ م: بیرون آید. ۵ م: ندارد. ۶ م: نمود.

۷ م: نتوان رسید. ۸ ج، د، ی: که اینها چون زنده مانده اند گفتند، ندارد.

۹ م: ارچه بجائی چون. ۱۰ ح: ندارد.

۱۱ ب، ج، کوه، ماد، ه، ح، ل، م، کوسفنگی، ي: کوشکی.

۱۲ ج: سنگریزها. ۱۳ ب: پاره بجائی پارها پاره، ج: پاره پاره.

۱۴ ب، ج، د، ه، ح، م، ع، ی: بولایت خود " اضافه " ل: ندارد.

۱۵ ي: ندارد. ۱۶ ج: چیز. ۱۷ ج: است.

فاراب

اسم ولایت است ومدینهٔ آن کدرنام (۱) دارد. صاحب "مسالک وممالک" آورده که طول وعرض ولایت (۲) وی (۳) یک منزل دریک منزل است وچاهای استوار بسیار دارد. وبعضی گفته اند که فاراب شهریست بالای شاش نزدیک به بلاد صاغون (۴) ومردمش شافعی مذهب (۵) باشند. از فحول علمای آن ولایت یکی **ابو نصر محمد بن محمد الترکی** است که از کمل حکمای اسلامی است. وحکماء کامل چهارا ند قبل از ظهور شریعت مطهره لقمان وارسطو، وبعد از اسلام ابو نصر وابو علی، وباتفاق جمهور معلم اول ارسطو را قرار داده اند ومعلم ثانی ابو نصر را. واز شیخ (۶) بو علی سینا نقل کرده اند که من نومید بودم از معرفت علم (۷) عرض مابعد الطبیعه تاکتابی یافتم از شیخ ابو نصر وبمعرفت آنچه از ونومید گشته بودم فایض شدم، وبدان اتفاق شکر بجای (۸) آوردم (۹) وبقدر استطاعت صدقه دادم. ویراترکی ازآن می نویسند که دراول حال زبان ترکی راخوب (۱۰) میدانست، وزبان عربی را اصلا فهم نمی کرد، بعد ازان که از وطن سفر کرده به بغدادرسید زبان عربی بیاموخت ودران فن بکمال رسید ودرپیش ابو بشر (۱۱) بن یونس کتاب (۱۲) ارسطا طالیس (۱۳) بخواند وبخط خود بران کتاب نوشت که این کتاب را دویست بارخواندم. وهمچنین "کتاب سماع (۱۴) طبیعی" (۱۵) که آنهم از تالیفات (۱۶) ارسطا طالیس است چهل بارخواندم وهنوز. بقرات آن (۱۷) دو کتاب محتاجم. از وپرسیدند: که تو عالم تری یا ارسطا طالیس. گفت: اگر اورا هر آئینه (۱۸) ودریافتمی بزرگ

---

۱ ج ی: کذر. ۲ ج: آن ولایت. ۳ ی: ندارد.
۴ ب، ج، د، ه، ح، ع، ی: صاغون، م، ل، صماغون. ۵ ج: ندارد.
۶ ب، ج، د، ه، ح، ع، ی: الرئیس " اضافه ".
۷ ی: از علم. ۸ م: بجا. ۹ ج: آورد. ۱۰ ع: بسیار خوب.
۱۱ ه، ع: ابو نصر. ۱۲ ج، د، ی: ندارد.
۱۳ اصل: است متن تصحیح قیاسی (افزوده شده). ۱۴ ب: ندارد.
۱۵ ب: طبیبی. ۱۶ ب: تالیف. ۱۷ ع: آن ندارد.
۱۸ ب، ج، د، ه، ح، ع، هرآئینه اضافه، ل، م، ی: هرآئینه ندارد.

ترین شاگردان او بودمی. در کتاب اخلاق الحکماء مسطور است که کافی الکفاة[1] صاحب الاعظم اسمعیل ابن عباد را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر[2] استیلا یافت وهدایای وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد. ابو نصر از راه شفقت آن را قبول نکرد و بعد از چندگاه چنان اتفاق افتاد که[3] شیخ ابو نصر درلباس سپاهیان ولشکریان بشهر ری رسید و در مجلس صاحب عباد متکبر[4] وار حاضر شد. چون در هیأت و لباس صفا[5] و تکلفی نداشت حکماء و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا بروی در از کردند[6] و حکیم بر ایذاي ایشان تحمل می نمود تا ساقیان شیرین حرکت قدحی چند برین جماعت پیمودند. حکیم ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون آورده لحنی آغاز کرد، چنانچه علی الفور بخواب رفتند بعد از ان برکاسهٔ بربطی که در ان مجلس بود نوشته که "ان[7] ابانصر فارابی قد حضر علیکم[8] فاستهزا کم فنوکم بلحنه وغنائه وفات" پس ایشان را در خواب کرده از مجلس بیرون آمده. عزیمت شام نمود چون صاحب عباد وحریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند[9] عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان متأثر شد تا حدی که جامه خود چاک زد ومسرعان درعقب او فرستاد. هرچند پیشتر شتافتند کمتریا یافتند. و بعد ازین[10] واقعه صاحب بقیة العمر راباتاسف گذرانیدی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابو نصر بدیارشام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجادرزي ترکان و لباس لشکریان حاضر شدو[11] دران روز جمعی کیثر از علما و فضلا دران محفل[12] تشریف حضور ارزانی داشته بمباحثه[13] و مناظره اشتغال می نمودند. حکیم بر

---

۱ ج، د، ی: کافی الکفات: ح: کافی الکفاة، ل: کافی الکفا. ۲ م: ضمیرش.
۳ ب: و، بجائی که. ۴ متذکر؟ ۵ م: صفا و تکلفی ندارد، ب: صفائی و تکلفی.
۶ ج: و ندارد. ۷ م: کشودند.
۸ ب: ان ابا نصر فارابی قد حضر علیکم فاستهزا تم به فنواکم سجة وغنا ووفات، درل، این عبارت مغلوط است (متن تصحیح قیاسی). ۹ ی: ندارد.
۱۰ ج، د، ی: ازان. ۱۱ م: و ندارد.
۱۲ ع: مجلس. ۱۳ م: مباحثه.

پای ایستاده دران سخنان دخل می کرد وسیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجابنشینم ؟ پادشاه[۱] گفت[۲] : هر جا که قابل جلوس تو باشد. بعد ازین سخن[۳] پای بر مسند سلطنت نهاده در پهلوی اوبنشست. وعرق نخوت پادشاهانه ازین جرأت[۴] در حرکت[۵] آمده با دو غلام ممالیک خود بزبان خاص گفت : که این شیخ ترک ادب کرده، چون بیرون روداو را سیاست کنید ابو نصر گفت "أیها الامیر اصبربان[۶] الامور بعواقبها". سیف الدوله متعجب شد و گفت : تو این زبان میدانی ؟ گفت : بلی چون مردم[۷] متفرق شدند او را نگاه داشت و مجلس کرد. وابو نصر برهر یک از اصحاب فضل مجلس[۸] اعتراض فرمود چنانچه آن جماعت برسهو و خطای خود اعتراف نمودند. بعد از ان اهل ساز وآواز را[۹] طلبیده فرموده تاسرود گفتند[۱۰] و ابو نصر بران جماعت نیز اعتراضات[۱۱] کرد. سیف الدوله از وی پر سیدکه مگر شمارا بعلم این فن مهارتی است. گفت : تو اند بود، و[۱۲] در فور از میان خود خریطه ای بگشود و از ان جاچند قطعه آلات غنابیرون آورده آنها[۱۳] را بایکدیگرضم ساخت و نبواخت چنانچه حضار[۱۴] اهل[۱۵] مجلس بخنده در آمدند. و بعد از ان ادوات مذکوره را از هم بگشود و بهیأت دیگر[۱۶] بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیک بار گریان شدند. و باز نوعی دیگرساز[۱۷] آغاز کرد[۱۸] که همگنان را خواب[۱۹] در ربود وسیف الدوله از ابو نصر التماس کرد که چند وقت در دمشق توقف نماید حکیم آن را تلقی نمود. وبعد از انقضای مدت موعود[۲۰] اراده سفری نموده در راه جمعی از قطاع الطریق بوی باز خورده جنگ در

---

۱ ح : ندارد. ۲ ح : ندارد. ۳ ی : ندارد.

۴ ج : ندارد. ۵ ی : جوش. ۶ لان ؟

۷ ب : ندارد. ۸ ج، ی : ندارد. ۹ ه : ندارد

۱۰ ج : کنند. ۱۱ ی : ندارد. ۱۲ ع : وُ ندارد.

۱۳ ب : اینها را. ۱۴ م : "مسمعان" اضافه". ۱۵ ب، ج : ندارد.

۱۶ ج : ندارد. ۱۷ ل دیگر" اضافه" ب، ج، د، ه، ح، ی : ندارد.

۱۸ ب : کردند. ۱۹ ی : خوب.

۲۰ ب، ج، د، ه، ح، ی : مدت موعود ل : موعود" ندارد".

پیوست گویند وی یتر را بغایت[۱] خوب می انداخت تایتر در ترکش داشته کس را مجال گردیدن پر امون[۲] وی[۳] نبوده. چون تیرش آخر شده وی را بقتل رسانیده اند. و ایضاً **اسمعیل بن حماد الجوهری**[۴] صاحب صحاح اللغه و **اسحق بن ابراهیم** که از أئمه علمای عربیه بوده ازان ولایت اند -

جند[۵]

بفتح جیم و سکون نون شهری معروف بوده و الحال خرابست. **باباکمال** که از مریدان شیخ نجم الدین کبری[۶] و **شیخ موید** شاگرد **شیخ صدرالدین** که جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی از ان ولایت اند -

کاشغر

ولایتی است در غایت نضارت و نزاهت. حد[۷] شمالیش کوههای مغولستان است و ازان جبال رودخانها بجانب جنوب روانست، و آن حدی بشاش دارد و حدي بطرفان[۸] گذشته به زمین قالیماق[۹] در می آید، وآن طرف را بغیر قالیماق کس ندیده. و ازشاش تاطرفان سه ماهه راه است وحد غربیش هم کوهی است[۱۰] طولانی که کوههای مغولستان ازین کوه منشعب می شود، و ازین کوه نیز رودخانها از مغرب به مشرق روانست، وتمامی ولایت کاشغر وختن در دامن این کوه افتاده. وحد شرقی وجنوبیش صحرای است که تمام جنگل و بیابان وپشتهای ریگ روالست، و در زمان قدیم دران بیابان شهرها بوده که ازان جمله دو شهر راالام باقی است که یکی را توب و دیگری را کنک گویند، وباقی در زیر ریگ پنهان گشته و درین صحرا شتران دشتی می باشند که صید میکنند. و دار الملک کاشغربردا من کوه غربی افتاد و ازان کوه

---

۱ ب، ج، ی، ع : " اضافه " ل : ندارد . ۲ پیرامون ؟
۳ ع : او . ۴ ع : الجوهر . ۵ م : جند بالضم .
۶ م : بوده " اضافه ". ۷ ج : چه . ۸ د، ه، ع : بطرفی .
۹ ی : فالیماق، قالماق ؟ ۱۰ د، ج، ی : ندارد .

هر آبی که فرود می آید تمام صرف زراعت و عمارت می شود، و ازان آبها یکی تمن[۱] نام دارد که در زمان سابق درمیان شهر کاشغر می گذشته و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده[۲] آن شهر را خراب ساخته و بر یک جانب آن شهری دیگر بنانهاده، و آن آب الحال[۳] از کنار آن شهر جریان می پذیرد و در کاشغر مزار[۴] یست وسوراخی دران گذاشته اند که اهل آن دیار صاحب قبر را بنظر ملاحظه در می آورند، گویند در جلد و موی وی[۵] اصلا قصوری راه نیافته میرزا حیدر (۴ب) در تاریخ خود آورده که علماء کاشغر را هرگاه[۶] مسئله مشکل[۷] شود[۸] حقیقت را نوشته[۹] دران سوراخ گذارند و روز دیگر که کاغذ را بیرون آورند جواب را بر حاشیه یا ضمن آن[۱۰] نوشته یا بند و دیگری.

یارکند[۱۱]

است که آن نیز در قدیم شهری عظیم بوده و گنجها ازان شهر یافته شده، اما بتدریج روبخرابی نهاده که وحوش دران مسکن سازد، و چغد دران آشیانه[۱۲] نهد[۱۳] میرزا ابابکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آن را دارالملک ساخته و عمارات عالی بنانهاده و جویهای آب جاری گردانیده چنین شهرت دارد که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ[۱۴] احداث شده،[۱۵] و ایضاً حصاری دران شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذراع[۱۶] است و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار[۱۷] وباغات جنت آثار بهتر از یارکند جائی نیست، و آبش بهترین آبهای آن دیار است. و از عجایب آن آب یکی آنست که اول بهار که وقت زیادتی دیگر آبهاست، نهایت قلت و کمی را دارد. چون آفتاب باشدت[۱۸] می رسد غایت شدت و غلبگی را پیدا می کند و سنگ یشب[۱۹] درین[۲۰] آب[۲۱] بسیار

---

۱ ب، ج، ی: تیمن ۲ ب: ندارد ۳ ی: اطال

۴ ب، م، مزاریست موسوم به حسین میرزا خواجه که اهل آن دیار را به آن مزار اعتقاد بسیار است و در محاذی آن مزار سوراخی، ل: مزار قبریست

۵ د، ه، ح، ی: او ۵ب "تاریخ رشیدی" ۶ م: ندارد ۷ م: ومشکلی

۸ م: که پیش آمدی ۹ ه، ع: ندارد ۱۰ ج: ندارد ۱۱ ج: بازکند

۱۲ ب: بنهد ۱۳ اصل: که میرزا الخ ۱۴ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع: باغ، ل: گنج

۱۵ ب: شد ۱۶ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع، ودر ل: ذرع، ۱۷ و اضافه ؟

۱۸ ب: باسد ۱۹ ب: یشت ۲۰ ب: درآن ۲۱ ب: ندارد

یافت(۱) می شود(۲) اما با این صفات(۳) همواره کدری و غباری بر هوای یارکند مستولی است. و مملکت کاشغر آب و هوای نیک دارد و بیماری دران دیار کم بحصول می پیوندد، و سرد سیراست اگر چه فواکه و میوه اش فراوانست(۴) اما(۵) ارتفاعاتش در غایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد. و مردمش منقسم به چهار قسم‌اند: اول تومان که مراد رعایا باشد، دوم قوچین که عبارت از سپاهی باشد(۶)، سیوم ایماق، چهارم ارباب مناصب شرعیه و متصدیان(۷) بقاع خیر. و از یارکند تا لاحوف(۸) که سه منزلست(۹) انهار و اشجار و بساتین است(۱۰) و ازان گذشته تا خُتن که ده روزه راه است بغیر از منازل دیگر آبادانی نیست.

خُتن

از جمله بلاد مشهور است(۱۱) اما الحال ازان مُل جزخماری و ازان گل غیر خاری نمانده. و در ختن(۱۲) دو رود خانه است که یکی بقراقاش(۱۳) و دیگری به اورنگر قاش(۱۴) موسوم است، و سنگ یشب ازین دو رود خانه بحصول می پیوندد. و درمیان اهل ختن سودا(۱۵) و معامله بجنس است و بیشتر بکرباس و ابریشم و گندم می شود، چه هر متاعی را به کم و زیاد این(۱۶) سه جنس نرخی گذاشته اند. و در روزهای جمعه قرب(۱۷) بیست هزار آدمی از اطراف و اکناف بختن جمع گشته بدین نهج سودا می نمایند. و در ختن عطسه(۱۸) نمی باشد، اگر احیاناً پید اشود آن را بفال بد می گیرند. و در زمان سابق از ختن بخطا در عرض چهارده روز می رفته اند، و این ما بین نوعی آبادان بوده که مردم را احتیاج بهمراه(۱۹) و قافله نبوده، یک تن و دو تن(۲۰) بفراغبال آمد و شد می نموده‌اند و الحال آن راه بواسطه احشام قالیماق(۲۱) بسته شده، و راهی که الحال متعارفست صد منزل است

---

۱ ب: ندارد ۲ ب: می باشد ۳ ی: ندارد

۴ ی: فرادانست اما ارتفاعاتش درغایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد و مردمش، ندارد

۵ م: ندارد ۶ ج، د، ه، ی: باشند ۷ ج، ی: متصدعیان

۸ ب، ج، د، ه، ی: لاخوف، ح: لاجوف ۹ ح: منزلت ۱۰ ع: ندارد

۱۱ ج، ی: مشهوره ۱۲ ح: حین ۱۳ ج: بقراتاش

۱۴ ب، ج، د، ه، ی: اورنگ تاش ح: اورنگ باش، م: اورنگ طاش ۱۵ ب: سود

۱۶ ج، ی: ازین ۱۷ ب، ج، ی: قریب ۱۸ ب: عکه، م: نمک،

۱۹ ح: وندارد ۲۰ ح: و دوتن، ندارد ۲۱ قالماق؟

و متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که بغیر از ختن و کاشغرجائی دیگر پیدانمی شود، و ایضاً سنگ فسانی است از سپید(۱) و گلگون که برسم تحفه و هدید باطراف و اکناف می برند، و از غرابتش یکی شتر صحرائی است که اگر آن رانوعی بقید آورند(۲) که آزاری بوی نرسد باربردار(۳) می شود. و دیگر قوتاس(۴) است که در کوههای آن ولایت بسیار می باشد و ضرر او زیاده بر حیوانات ضاره است چه شاخ زدن و لگد کردن وزیر نمودن و یسیدن او تمام مهلک است. میرزا حیدر در "تاریخ رشیدی" آورده که وقتی از تبت به بدخشان می رفتم، بیست(۵) و یک کس بودیم و در راه قوتاسی(۶) را کشیتم که چهار کس بسعی بسیار امعا و اشکنبه آن را بیرون آوردند و بعد ازان آن جماعت جهت خود چندانکه تو انستند از گوشت آن بر داشتند هنوز ثلث آن باقی مانده بود. و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب ترک بوده‌اند و از انجمله ساتوق(۷) بغراخان در صغر سن بشرف اسلام مشرف شد(۸) و چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت، و چند نفر از اولاد او در کاشغر و ما و راءالنهر سلطنت نمودند و ساتوق(۹) جد یوسف قدر خان است و این حدیث در باب او مرویست که "اَوّلَ مَن(۱۰) آسلم مِن التُّرک ساتوق" و پس ازان گورخان قراختای(۱۱) آن ولایت را از گماشتگان ایشان بیرون آورد و پیش از استیلای چنگیزخان کوشلک پسر بایمانک خان(۱۲) از چنگیزخان گریخته آن ملک را از اولاد گورخان قراختای(۱۳) انتزاع(۱۴) داده(۱۵) بخاطر دختری بت پرستی اختیار کرد و خواست که جبراً و قهراً مردم ختن رابت پرست سازد، هر آئینه خرابی موفور بختن راه یافت چنگیرخان جبه نویان(۱۶) را بدفع وی نامزد ساخت و کوشلک از کاشغر جنگ ناکرده روی بگریز آورد و سپاه چنگیزخان وی را تعاقب کرده در کوهستان بدخشان بدست آوردند و به قتلش مبادرت نمودند. و پس ازان جبه نویان منادی کردند(۱۷) که هر کس بهر دین که خواهد باشد، هر آئینه(۱۸) جمعی که فرار نموده

---

۱ ح: و ندارد ۲ ج: ندارد ۳ ب، ج، د، ه، ح، ی: بار بردار، ل: باردار
۴ د، ح: قوناس ۵ ج: ندارد ۶ د، قوناسی، ح: قوماسی
۷ ح: سابوق ۸ ب: شده ۹ ح: سابوق ۱۰ ل: ندارد
۱۱ ب: فراخذائی، ح: فراختائی ۱۲ ب، ح: تایما مکخان، ج، ه، ی: تلیمانک
۱۳ ح: فرختائی ۱۴ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع: انتزاع، ل: انفزاع ۱۵ م: نموده
۱۶ ب: نوبابو، ج، ح، ی: نوبان، ۱۷ ب، ج، د، ه، ح، ی: کرد ۱۸ م: ندارد

بودند[۱] روی توجه بوطن[۲] اصلی خود آورده، در اندک زمانی معموری تمام دست[۳] داد[۴]۔ بر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون احوال سلاطین کاشغر در هیچ تاریخی مذکور نشده هر آئینه و اجب دید که درین وقت مجملی مذکور سازد. در "تاریخ رشیدی" آمده که از زمان چنگیز خان تا ایام دولت توغلیتمور خان حکومت کاشغر هر چند وقت به یکی از ملازمان آن سلسله مقرر بوده،[۵] چون توغلیتمور خان[۶] از سلاطین مغول بر سریر خانیت متکی گردید امیر تولک نامی را منصب الوگ[۷] بیگی[۸] داده ولایت کاشغر را بدو عنایت فرمود. اورا چهار برادر بوده[۹] یک امیر بولاجی و دیگری شمس‌الدین و دیگری قمرالدین که اورا باسپاه صاحبقرانی مکرراً مقابله و مقاتله دست داده، و مرتبه‌ای[۱۰] قوی هیکل بوده که در[۱۱] کفش موزه او طفل هفت ساله جا می کرده، و دیگری امیر شیخ دولت ۔ چون امیر تولک فوت نمود آن منصب ببرادرش امیر بولاجی مرحمت شد، و چون او نماند جای او[۱۲] بپسر او[۱۳] امیر خدای داد که مردی کریم و[۱۴] راد[۱۵] بوده،[۱۶] تفویض شد و امیر قمرالدین زانوزده بعرض رسانید که چون امیر خدای داد خرد سال است این منصب بمن حکم شود ۔ خان در جواب گفت که اگر پیش ازین التماس می کردی، میسر بود ۔ اما[۱۷] الحال که بدوداده شده، تغیر آن خوب نیست ۔ و چون توغلیتمور خان[۱۸] فوت نمود امیر قمرالدین در امر حکومت مستقل شده، فرزندان توغلیتمور خان را بقتل رسانید و بجای وی در امور سلطنت دخل فرمود، و امیر خدای داد یکی از فرزندان مزبور[۱۹] را که شیر خوار بود و خضر خواجه نام داشت با والده اش گریزانیده بکوه های بدخشان پنهان ساخت، و چون امیر قمرالدین نماند امیر خدای داد او[۲۰] را طلب داشته بر تخت خانی[۲۱] نشانید، و پس ازان که[۲۲] مرتبه اش عالی

---

۱ ح : اند ۲ ل : وطن ۳ ح : داشت ۴ ح : ندارد

۵ ج، ی : بود ۶ ی : ندارد ۷ ب، د، ہ، ح، ی، ع : الوس، ج : ندارد

۸ ب، د، ہ، ح، ی، ع : پیکی، ۹ ب، ی : بود، ج : بودند

۱۰ مردی ؟ ہ، ع : مرتبه و مردی قوی ۱۱ م : ندارد ۱۲ ب، ج، ح، ی : وی،

۱۳ د، ہ، وی ۱۴ ح : و ندارد ۱۵ ح : وارد ۱۶ ج : بود

۱۷ ع، ی : ندارد ۱۸ ح : توغلیتمور خان فوت نمود امیر قمرالدین در امر حکومت مستقل شده فرزندان تو، ندارد ۱۹ ب : خان مذکور، ج، ی، خان مزبور، ع : مذکوره

۲۰ ب، ج، د، ہ، ی : او، اضافه ل : ندارد ۲۱ ب، ج، د، ہ، ح، ی : خانی، ل : خالی

۲۲ ج، د، ی : ندارد

گردید در صدد تربیت امیر خدای[۱] داد در آمده از همگنا نش ممتاز ساخت. آورده اند که[۲] چنگیر خان هفت منصب با جداد امیر خدای داد عنایت کرده بود و چون نوبت به توغلیتمور خان رسید قامت احوال امیر بولاجی را بـه خلع انعام و احسان آرایش داده دو منصب دیگربدان افزود - یکی انکه از امرای قشون امیری[۳] که هزار نوکر داشته در عزل و نصب او مختار[۴] باشد، و دوم آنکه از اولادش شخصی تا[۵] سه گناه ننماید[۶] اورا بمعرض یرغو حاضر نسازند - و[۷] چون خضر خواجه خان بر مسند حکومت نشست سه منصب دیگربدان اضافه ساخته رایت اقبال امیر خدای داد مرتفع ساخت، و آن سه منصب یکی این بوده که در روز طوی و قرلتای یساول امیر خدای داد با یساول خان باتفاق صفوف راست سازند، و دوم آنکه همچنان که در مجالس بزم[۸] ساقی همیشه جهت خان کاسهٔ شراب نگاه می داشته شخصی جهت امیر خدای داد[۹] نیز نگاه میداشته باشد، سیوم آنکه در فرامین جائی که سخن بآخر میرسد در[۱۰] رو[۱۱] مهر نماید - و این دوازده منصب بعد از وی باولاد او متعلق بوده، و امیر خدای داد نود سال[۱۲] امارت کرده و تمام کاشغر و ختن و اقسو و مای و کوس بوی تعلق داشته و خدمت چار نفر از[۱۳] خانان مغول نموده، اول خضر خواجه خان، دوم محمد خان، سیوم[۱۴] شیر محمد خان چهارم اویس[۱۵] خان، و شصت و چهار هزار خانه دار در ظل اطاعت او بوده اند - و با این نسبت هرگز[۱۶] صاحب گله[۱۷] وفسیله[۱۸] نبوده[۱۹] و اکثر وقت اسب سواری نداشته، هرگاه کوچ شده خویشان و نزدیکانش سامان سفر او را می کرده اند - و هرچه از اقطاع او حاصل می شده تمام را براه خدا ایثار می کرد[۲۰] - و در آن زمان مردم مغول همواره اطراف[۲۱] ترکستان و فرغانه و شاش را می تاخته اند و مسلمانان باسیری می برده - امیر خدای داد همواره[۲۲] مسلمانان را ازان[۲۳]

---

۱ ل : خدائی ۲ م : چون "اضافه"

۳ ب، ج، د، ه، ح، ی : امیری، ل : ندارد ۴ ه، ح : ممتاز

۵ ب، ه : تا بگناه، ع : تا، ندارد ۶ د، ه، ح : نمایند ۷ م : و ندارد

۸ د، ه، ح : و "اضافه" ۹ ی : ندارد ۱۰ ج، د، ی : ندارد

۱۱ ج، د، ی : درو ۱۲ ح : است "اضافه" ۱۳ ح : ازین

۱۴ ی : سیوم شیر محمد خان "ندارد" ۱۵ ی : اویس خان، ۱۶ ج : هرکه

۱۷ ب : غله ۱۸ ج : وسیله ۱۹ ج، ی : نبود ۲۰ ب، ج، ی : می کرده

۲۱ ب، ج، ی، م، ع : و ندارد، ل : و، دارد ۲۲ ب : همیشه ۲۳ ح : ازان جماعت "ندارد"

جماعت خریداری نموده و بزاد و را حله همراهی کرده رخصت معاودت می داده[۱] - در "تاریخ رشیدی" آورده که در آخر عمر ارادهٔ سفر حجاز نمود، و پس از طواف مکّهٔ متبرّک بمدینهٔ شریفه رفته - بعد از طواف[۲] روضهٔ مقدّسه تغیری در احوال او پیدا شده، در همان شب فوت گشته، و صباحش اشراف مدینه با خلق کثیری رفته پر سیده اند[۳] که امشب از غریبان که فوت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه خبر داده که ما را مهمانی از راه دور رسیده و فوت گشته، باید که اورا برده در زیر قبر عثمان (رض)[۴] جائی که اثـرخط نمودار است، دفن نمائید[۵] - و بعد از تجهیز و تکفین باتفاق آن[۶] جماعت جائی[۷] که اشاره شده بود بر اثرِخط اورا[۸] دفن نموده اند - و پس از وی امیر محمد شاه بجای والد خود نشسته مناصب موروثی را متصرف گردید - اما کاشغر و ختن بنابر استیلای صاحبقران امیر تیمور گورگان[۹] از تصرف وی[۱۰] بیرون رفت و پس از وی دلدارشدش امیر سید علی بدان مناصب رسید، اما همیشه حکومت آن ولایت را مطمح نظر داشته انتهاز فرصت می جست - چون میرزاشاه رخ ولایت ما وراءالنهر و ترکستان و فرغانه را بفرزند اعز[۱۱] خود میرزا الغ بیگ عنایت فرمود، یکی از ملازمان وی همیشه بحکومت کاشغر شرف امتیاز می یافتند[۱۲] و در حینی که حاجی محمد شایسته بدان خدمت مأمور بود امیر سیّد علی باهفت هزار سوار از اقسوجهت انتزاع ملک موروثی در حرکت آمد و حاجی محمد از جرأت او انها یافته باسی[۱۳] هزار سوار و پیاده وی را استقبال نموده، در حملهٔ اول منهزم گشته به شهر در آمد، و میر سید علی اطراف کاشغر را تاخت و تاراج نموده بر گشت - سال دیگر نیز[۱۴] بهمین شیوه اقدام[۱۵] نموده و یرانی تمام بدان ولایت رسانید - و چون خبر شکست حاجی محمد بمیرزا الغ بیگ[۱۶] رسید، وی را طلب داشته پیر محمد برلاس را بجای وی تعین فرمود[۱۷] - و کرت سیوم که میر سید علی بجانب کاشغر روان گشت پیر محمد از روی غرور و ابهت بر آمده جنگ در پیوست، و بعد از

---

۱ ب : می داد ۲ ب، ج، د، ح، ی : طواف، ل : طوف ۳ ح : آمد

۴ ب، ح، ع : حضرت "اضافه" ۵ ج، ح : نمایند ۶ ب : آن جماعت ندارد

۷ ی : ندارد ۸ م : ندارد ۹ ح : کرکان ۱۰ ع : او

۱۱ ح : ندارد ۱۲ ب : یافت ۱۳ ح : باشی ۱۴ ع : ندارد

۱۵ د : قدام ۱۶ ب : الوغ ۱۷ ب : نمود

کشش و کوشش موفور مقتول گشته کاشغر بتصرف میر سید علی در آمد و میر سید علی عدالت را دست افراز[۱] حصول نیکنامی کرده[۲] بیست و چهار سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و نوعی آبادان ساخته[۳] محسود ازمنهٔ سابقه گردید، و میر مزبور بغایت شجاع و متهور و قوی هیکل بوده چنانچه میرزا حیدر در ''تاریخ رشیدی'' آورده که وقتی[۴] میر سید علی در[۵] خدمت[۶] اویس[۷] خان بوده[۸] که اورا با جنود قالیماق[۹] محاربه دست داده و[۱۰] در اثناء گیرودار[۱۱] اسب اویس خان بزخم تیری از رفتار بازمانده،[۱۲] بر فور امیر سید علی اسب خود را باویس خان رسانیده درمیان کشتگان پنهان شده،[۱۳] در وقتی که بر سرش آمده می خواسته اند که برهنه اش سازند، برجسته یکی از اعیان قالیماق را گرفته، و[۱۴] چون کفار[۱۵] غلبه کرده اند همان شخص را بجای سپر در برابر تیر[۱۶] و تیغ ایشان[۱۷] داشته و[۱۸] قرب[۱۹] یک فرسنگ[۲۰] در یکدست قالیماق و بدست دیگر جنگ کرده تا آب[۲۱] ابلّه[۲۲] رسیده، وپس ازان قالیماق را در آب انداخته و جلو اسب خان را گرفته بشناه از آب بر آمده بالجمله بعد از فوت وی دو پسر ماند، نخستین ساتسز[۲۳] میرزا نام[۲۴] داشت و دیگر محمد حیدر میرزا که والده اش عمهٔ یونس خان بوده، و[۲۵] ساتسز میرزا بحکم کبرسن و حسن خلق و شجاعت بجای پدر تکیه زده، کاشغر و بانکی[۲۶] حصار[۲۷] را[۲۸] ببرادر خود محمد حیدر میرزا داد،[۲۹] و محمد حیدر میرزا بعد از چند وقت واهمه کرده[۳۰] نزد دوست محمد خان که همشیره اش در عقد وی بود، رفت،[۳۱] و ساتسز میرزا من حیث الاستقلال در امر حکومت دخل فرمود-و پس از آن که[۳۲] هفت سال بعدل و داد و دولت و اقبال بگذرانید در سال

---

۱ ع : افراز، ل : افزار ۲ ح : واضافه ۳ ب : نمود که ج، د، ۵، ح : ساخت که
۴ ج : را ''اضافه'' ۵ ج : شب ۶ ج : خود را ۷ ج : باویس
۸ ج : بود ۹ قالماق ؟ ۱۰ ب : و ندارد
۱۱ ب، ج، د، ۵ : گیر و دار، ح، ل : کیردار ۱۲ ح : و ''اضافه'' ۱۳ ب : گشته
۱۴ ب، ج : و ندارد ۱۵ ب، ج، د، ۵، ح : بدو ۱۶ ب : تیغ و تیر
۱۷ د : ندارد ۱۸ ب، ج : و ندارد ۱۹ ب، ج : قریب
۲۰ م، ع : در گذشت ''اضافه'' ۲۱ ب : بآب ۲۲ د، ۵، ح : آبله ۲۳ ب : سالتر
۲۴ ۵، ع : نام داشت و دیگر محمد حیدر مرزا، ''ندارد'' ۲۵ ب : و ندارد
۲۶ ب، یانکی ۲۷ ح : واضافه ۲۸ ح : ندارد ۲۹ ح : داد و محمد
حیدر میرزا، ندارد ۳۰ ۵ : ندارد ۳۱ ح : ندارد ۳۲ ب : ندارد

هشت صد و شصت و نه رخت بعالم بقا کشید، و از و(۱) دو پسر ماند، ابابکر میرزا و عمر میرزا - و چون پسران(۲) وی(۳) بحکم قلت سال شایستهٔ حکومت(۴) نبودند هر آئینه اعیان مملکت کس بطلب محمد(۵) حیدر فرستاده به دارائیش بر داشتند(۶) در خلال احوال دوست محمد خان بیارکند آمده، بازماندگان ساتسز میرزا را محاصره نمود و اهل قلعه بقدم منازعت پیش آمده، مدتی محاصره بتعویق انجامید و آخر صلح بدان منوال مقرر گشت که زوجهٔ ساتسز میرزا بعقد وی در آورند - اما(۷) برگشته بمغولستان رود و پس از انعقاد این مطلب میرزا ابابکر را(۸) همراه گرفته مراجعت نمود و(۹) ولایت کاشغر محمد(۱۰) حیدر میرزا که(۱۱) مرد هموار، کم آزار، عافیت(۱۲) طلب بود(۱۳) بیست و چهار سال حکومت نمود و چون میرزا ابابکر بحد بلوغ رسید دوست محمد خان همشیرهٔ خود را بوی نکاح بست، و در صدد تربیت او گشت، و میرزا ابابکر بعد از چند وقت از اطوار ناهنجار دوست محمد خان آزرده گشته(۱۴) نزد عم خود محمد حیدر میرزا بکاشغر آمد، و چون در حد ذات کریم وراد(۱۵) و شجاع(۱۶) و صاحب اراده بود همیشه باجوانان مردانه صحبت می داشت و همواره لوای(۱۷) ولایت گیری می افراشت، تا بخدیعت یارکند را متصرف گردید(۱۸) و(۱۹) شخصی نزد عم خود محمد حیدر میرزا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود، و بتدریج قرب سه هزار سوار(۲۰) از جوانان کارزار که در خدمت میرزا حیدر بی قدر و کم بها(۲۱) بودند، بر سر وی جمع آمده، اراده نمود که ختن را از میرزایان که والي آن ولایت بودند، انتزاع نماید - و میرزایان دو برادر بودند که مفقود از امثال و اقران می(۲۲) زیستند و از زمان امیر(۲۳) خدای داد آن ولایت بدیشان مقرر بود، یکی قول نظر میرزا و دیگری خان نظرمیرزا نام(۲۴) داشت، و خان نظرمیرزا را حربه ای بوده از آهن بر مثال عصائی که هیچ کس(۲۵) آن را بدو(۲۶) دست بر نتوانستی داشت و او آن را

---

۱ ح :از ۲ م : پسر ۳ ب : ندارد، ح : او

۴ ب : حکومت ندارد ۵ ب، ج : محمد حیدر میرزا ۶ ب : بر داشت اند

۷ ب، ج، د، ه، تا، ح : ندارد ۷ ح : را "اضافه" ۹ به ولایت ؟

۱۰ ب، ح : بمحمد ۱۱ ب : مقرر گردید ' اضافه" ۱۲ ب : و اضافه

۱۳ ب : بوده ۱۴ ج : ندارد ۱۵ ه، ح : کریم دار

۱۶ ح : صاحب اراده و شجاع بود ۱۷ ب : ندارد ۱۸ ب، ج : گردیده

۱۹ ب، ج : و ندارد ۲۰ م : ندارد ۲۱ ب : ندارد ۲۲ ج : میرزا "اضافه"

۲۳ ب : میر ۲۴ ه : نامی ۲۵ ب، ندارد ۲۶ د : بردو دست

بجای تیغ و نیزه کار فرمودی - القصه میرزا ابابکر برخصت عم خود محمد حیدر میرزا مقاتله[١] و محاربهٔ ایشان را پیش نهاد همت[٢] ساخت، و میرزایان او را[٣] نیز استقبال نموده آن سال معامله[٤] بصلح انجامید و کرت ثانی بمکر و خدیعت[٥] میرزایان را به قتل آورده، ختن را متصرف گردید - و پس ازین قضیه امرای[٦] محمد حیدر میرزا واهمه کرده بعرض[٧] رسانیدند که عنقریب در امر[٨] حکومت مستقل شده[٩] لوای مخالفت مرتفع خواهد گردانید - پیش ازان که زاغ[١٠] این فتنه در دماغ او آشیانه بساخته، چاره این کار باید نمود و دست استقلال او را از دامن مامول کوتاه باید ساخت - و چون این سخن بمیرزا ابابکر رسید، عرضه[١١] داشتی مشتمل بخلوص عقیدت و انقیاد در قلم آورده نزد والدهٔ خود که بعد از فوت دوست محمد خان در نکاح محمد حیدر میرزا[١٢] در آمده بود، فرستاد - و والده اش عرض نمود که میرزا ابابکر بواسطهٔ عداوت و امرا تو هم کرده بخدمت نمی آید و الا در اعتقاد و اخلاص او قصوری نیست، چه[١٣] همیشه یکی از ملازمان تو حکومت یارکند می کرده اند - الحال اگر فرزند تو بدین خدمت مامور باشد چه فساد تولد خواهد نمود یقین، جائی که دیگران را دامن[١٤] سوزد او را دل خواهد سوخت و چندان[١٥] ازین[١٦] مایه نیرنگ و افسون فروخواند که محمد حیدر میرزا از ساد گی خود قبول نموده نقش جمله تقصیرات او را بآب عفو فروشست و بتدریج کار بجائی انجامید که اکثر امرای معتبر خود را بنابر رضای میرزا ابابکر و اغوای[١٧] والده اش عزر خواسته رخصت داد[١٨]. و[١٩] چون مردم محمد[٢٠] حیدر میرزا متفرق گردیدند[٢١] میرزا ابابکر برزین[٢٢] ملک ستانی نشسته اطراف کاشغر و بانکی[٢٣] حصار را تاخت و تاراج نمود. و چون مکرر این جرأت ازوی بحصول پیوست میرزا حیدر با سی هزار کس جهت تادیب وی در حرکت آمد[٢٤] و میرزا ابابکر با سه هزار کس خود مقابل شده، جنگی عظیم

---

١ ج : مقابله — ٢ ب : خاطر — ٣ ب : نیز اورا — ٤ م : مقابله

٥ ج : حیل — ٦ ب، ج، د، ﻫ، ح، م، ع : امرائی اضافه : ل : امرائی "ندارد"

٧ ح : معرض — ٨ ب : بامر — ٩ ح : ندارد — ١٠ ب : نزاع

١١ ب : عرض — ١٢ ب : ندارد — ١٣ ب : ندارد — ١٤ ج : دهن

١٥ م : چندین — ١٦ ب : ازان — ١٧ د : اغواء — ١٨ ج : ندارد

١٩ ب : و ندارد — ٢٠ ج : ندارد — ٢١ ب : شدند — ٢٢ ﻫ، ع : برسریر

٢٣ ب : یانکی — ٢٤ ب : آمده

در پیوست و آخرالامر محمد[۱] حیدر میرزا منهزم گشته بکاشغر مراجعت نمود و حقیقت را با خال[۲] خود یونس خان انها کرد و خان مهم میرزا ابابکر را[۳] سهل انگاشته، با پانزده هزار[۴] به محمد حیدر میرزا ملحق گردید و میرزا ابابکر با همان سه هزار کس ایشان[۵] را استقبال کرد. بعد از اندک کرّ و فرّی شکست بر یونس خان و محمد حیدر افتاده تا کاشغر عنان باز نکشیدند. و محمد حیدر میرزا کاشغر را محکم ساخته یونس خان بمغولستان رفت، و سال دیگر باشصت هزار سوار[۶] جهت دفع میرزا ابابکر بکاشغر آمده و[۷] باتفاق محمد حیدر میرزا که نود هزار سوار و پیاده در ظل حمایتش[۸] جمع شده بودند[۹] رفته یارکند را محاصره نمود و میرزا ابابکر روزی[۱۰] با پنج هزار کس[۱۱] بر آمده جنگ در پیوست، و بحسب اتفاق بران لشکر گران مستولی گردیده، نوعی ایشان را منهزم[۱۲] ساخت که مغولان[۱۳] بیونس خان ملتفت[۱۴] ناشده، راه فرار پیش گرفتند. و محمد حیدر میرزا قطع تعلق از حکومت کرده بهمراهی یونس خان بجانب اقسو روان گردید[۱۵] و در خدمت خان می بود تا بعد از فوت وی فوت گردید، و جمله ملک موروثی بی موانعی بمیرزاابابکر مقرر گشت[۱۶] و بتدریج اختر دولتش صعود نموده، مصدر[۱۷] اعظم فتوحات گردید و کارهای شگرف از وی بحصول پیوست، چه ابتداءً لشکر بجانب تبت فرستاده تا سرحد کشمیر[۱۸] بتصرف در آورد و پس ازان بجانب[۱۹] بلورکسان تعین نموده رایت استقلال بر افراشت، و ایضاً هزارجات بدخشان را تابع و منقاد ساخت، و در زمانی[۲۰] که محمد خان شیبانی کار بر اهل ما وراء النهر و خراسان تنگ ساخته بود همیشه مردمش[۲۱] اورا[۲۲] در تاشکند و اندجان کاربجان و کارد[۲۳] باستخوان میرسانیدند. و همچنین تمام مغولستان را چنان ساخت[۲۴] که هیچ مغول در مغولستان بفراغت نتوانست

---

۱ ب : مرزا محمد حیدر ۲ م : جمال خود ۳ ب : ندارد

۴ ب، ج، م، ع : کس "اضافه" ۵ م : ندارد ۶ ه : ندارد

۷ ب، ج ; و ندارد ۸ ب، ج، ع : را یدش ۹ ب، ج، د، ه، ح، ع : رفته "اضافه" ل : نداد ۱۰ ه : ندارد ۱۱ ه : روزی "اضافه"

۱۲ ب : پریشان "اضافه" ۱۳ ب : مغولستان، ح، ع : موغلان ۱۴ ب : ندارد

۱۵ ه : کردند ۱۶ ه : شد ۱۷ ل . صدر ۱۸ ج : در ۱۹ ل : ندارد

۲۰ ح : زمان ۲۱ ب، د، ه، ح : مردمش مردم، ج : مرام مردمش، ۲۲ ه : باورا

۲۳ ب، ج، د ه، ح : کارد، ل : کار ۲۴ ح : تاخت.

بود، و بسیاری از ایشان را کوچانیده بکاشعر آورد و قرغیز که شیران کنام و مقام می زیستند و مردم از باس[۱] ایشان در هراس می بودند جمله قطع اوطان و مکان خود نموده بجانش[۲] نزد مقصود خان[۳] گر یختند. و چون قرب[۴] چهل و هشت[۵] سال من حیث الاستقلال سلطنت نموده[۵]، سلطان ابوسعید خان بقصد وی در حرکت آمده، بی آنکه تیغ از قراب[۶] کشد و صف حرب راست سازد، بولایت تبت در آمد و دران ولایت[۷] منشی قضا وقدر پروانچهٔ عزل بنام او در قلم آورد، و ابوسعید خان[۸] ولد احمد خان بن یونس خان[۹] در تاشکند می بود، احمد خان را بجای خود در مغولستان گذاشت، و احمد خان دران دیار کارهای بانام کرد و[۱۰] چند طبقه که سر بایالت سلاطین سابق فرود نمی آوردند، بر انداخت، خصوص طبقه ارلات[۱۱] و قوم قالوجی که در تمام مغولستان بکثرت حشم و وفور قسیله[۱۲] و غنم ممتاز بودند، و همچنین بر اوزبک[۱۳] قراق[۱۴] و قالیماق[۱۵] مکررا[۱۶] فایق آمده بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرایند، چنانچه قالیماق[۱۵] وی را الاچی خان می خواند و معنی الاچی قتّال و کشنده است. و چون خبر هزیمت برادر خود محمود خان در تاشکند شنید بمعاونت او از مغولستان در حرکت آمده منصور خان را که اسن اولاد بود بجای خود بر سریر خانیت نشانید، و بعد از ملاقات برادر در[۱۷] سن[۱۸] سی و نه سالگی وفات یافت. چون منصور خان[۱۹] بر امر[۲۰] سلطنت مستقل گردیذ برادران از وی متوهم گشته هر یک بطرفی روان شدند، از آنجمله سلطان سعید خان و[۲۱] سلطان خلیل بمان قرغیز[۲۲] در آمدند و منصور خان ابتداءً دفع و رفع ایشان را پیش نهاد همت ساخته لوای[۲۳] محاربه برافراشت و در موضع جارون جالاک[۲۴] مصاف

---

۱ ب: پاس، ج: یاس ۲ ب: بجبالس ۳ د، ه، ح: منصور خان

۴ ب: قریب ۵ ب: وهشت، ندارد ۶ ل: غراب ۷ ب: ندارد

۸ ب، ج، د، ه، ع: سلطان ''اضافه'' ح: ابو سعید خان: ندارد

۹ ب، ج، د، ه، ح، م، ع: موغل است درحین که یونس خان ''اضافه''

۱۰ ب: و ندارد ۱۱ ب، ح: ازلات ۱۲ ح: قبیله

۱۳ ب، ج: اورنگ ۱۴ قزاق ؟ ۱۵ قالماق ؟

۱۶ ب، ج: مکررا فایق آمده بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید چنانچهٔ قالیماق، ''ندارد'' ۱۷ ب: ندارد ۱۸ ب: اسن

۱۹ ب، ج، ندارد ۲۰ ب: باصر ۲۱ ب، ج، د، ه، ح: و دارد، ل: و ندارد

۲۲ م: قرعه ''اضافه'' ۲۳ ب، درائی ۲۴ ج: ندارد

اتفاق افتاد، جنگی صعب دست داد، و پس از طعن و ضرب بسیار منصور خان غالب آمد، هر دو برادر بجانب فرغانه[۱] روان گشتند. و جانی بیگ سلطان که از بنی اعمام شاهی بیگ خان بوده[۲] و در[۳] اندجان حکومت می نمود، ایشان را تعاقب نموده، سلطان خلیل را بدست آورده بقتل رسانید و سلطان ابو سعید خان گریخته بکابل نزد بابر پادشاه[۴] که عمه زادش می شد، رفت و سه سال در صحبت[۵] وی بسر برد. و چون محمد خان شیبانی[۶] وداع این عالم فانی نمود و ولایت ما وراء النهار بتحت تصرف بابر بادشاه در آمد، وی را بحکومت[۷] فرغانه نامزد ساخت. در خلال احوال میرزا ابابکر با جنود موفور بعزم رزم در حرکت آمد و سلطان ابو سعید خان با هزار و پانصد نفر که در خدمتش بودند، وی را[۸] پذیره نمود، جنگی شدید[۹] بحصول پیوست و آخر شکست بر میرزا ابابکر افتاده، پروین[۱۰] جمیعتش متفرق گردید. چون سلاطین اوزبکیه جمیعت کرده بابر بادشاه را از سمرقند بیرون کردند، سیونجک خان که در تاشکند می بود، لشکری فراهم آورده سلطان ابو[۱۱] سعید خان را منهزم گردایند، و سلطان ابو[۱۲] سعید خان بمغولستان رفته کرت دیگر باندجان آمد، و چون طاقت مقاومت سلاطین اوزبکیه نداشت، هر آئینه رایها بدان قرار گرفت که رایت جلادت بجانب کاشغر بر افرازند، و سلطان ابو سعید خان سید محمد میرزا را که برادر مادری[۱۲] میرزا ابابکر می شد، بر سم منقلای از پیش روان ساخت و لشکر کاشغر بمقابله بر آمده، بعد از اندک گیروداری انهزام یافته متحصن گردیدند و[۱۳] سلطان ابوسعید خان رفته بانکی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان بر آمده قلعه را تسلیم نمودند و چون خبرفتح بانکی حصار باهل کاشغر رسید جمعی که در انجا بودند شهر را خالی کرده نزد میرزا ابابکر به یارکند رفتند. و سلطان ابو سعید خان بعد از فتح متوجه یارکند گردید و از توجه سلطان

---

۱ ه: فوغانه ۲ د: بود ۳ د: و اضافه

۴ ب: شاه ۵ ب: بصحبت ۶ ج: در جنگ شاه اسمعیل صفوی که در محمود آباد مرووقوع یافته کشته شد " اضافه".

۷ ج: حکومت ۸ د: ویرا، ندارد ۹ ج: شدن

۱۰ د، ح، ع: پروین، ل: پیروین ۱۱ ب: ندارد ۱۲ ج: مادر

۱۳ ب: و سلطان ابو سعید خان رفته بانکی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان بر آمده قلعه را تسلیم نمودند "ندارد"

چندان یاس[۱] و هراس بر میرزا ابابکر مستولی گردید[۲] که پیش از آمدن وی یارکند را گذاشته بـه ختن در آمد. و سلطان ابو سعید[۳] بعد از گرفتن یارکند جمعی را بتکامیشی[۴] تعین فرمود و آن جماعت تا جبال تبت او را تعاقب کرده اجناس بی قیاس بدست آورده معاودت نمودند، و کاشغر بیدرد[۵] سر نیزه و آمد شد خنجر سلطان ابو سعید خان را میسر شد. و تسخیر یارکند که دار الملک کاشغر است در رجب نهصد و بیست دست داده و در آخر زمستان ایمن خواجه سلطان برادر مادری خان از طرفان[۶] آمده در قلع و قمع دولت منصور خان سعی موفور بتقدیم رسانید، اما خان اصلا بدان سخنان التفات نکرده گفت : داب ما که برادر کهتریم[۷] غیر از اطاعت و خدمتگاری نیست و در نخست چون از ما اطاعت و انقیاد بحصول نـه پیوست برو لازم آمد که مرا تادیب نماید و بعد ازما اطاعت و انقیاد بحصول نـه پیوست بـرو لازم آمد که مـرا تادیب نماید و بعد ازان با بـرا در کلان ملاقات کرده[۸] خطبه بنام او رهاکرد و سال دیگر شنید که محمد قرغیز بطرف ترکستان و سیرام[۹] تاخت برده و بسیاری از مسلمانان را در قید اسیری کشیده هـر آئینه عرق مسلمانیش بحـرکت آمده اورا بدست آورده خرابی موفور بدان دیار رسانید و پس ازان بـه بدخشان رفته نصف بدخشان را متصرف گردید و ازان فارغ گشته بغز و کفارتبت در حرکت آمد و بعد از تسخیر چند قلعه میرزا حیدر صاحب تاریخ رشیدی را باچهار هزار سوار بـه کشمیر فرستاده آن دیار را نیز در تحت انقیاد و اطاعت خویش[۱۰] کشید و بعد از معاودت بعارضه[۱۱] دم گیری که در ولایت تبت متعار فست در نهصد و سی و نـه وفات یافت و سلطان ابو[۱۲] سعید خان بانواع فضائل آراسته بوده و با خلاق حمیده پیراسته و از غایت همت دخلش بخرچ[۱۳] وفا نمیکرده و در تیرانداختن عدیل و نظیر نداشته و خط نسخ تعلیق را خوب می نوشته و در املا و انشاء فارسی و ترکی مهارت تمام بکار می برده و از سازها غجک و چهار تار را[۱۴] نیک می نواخته و در استخوان تراشی و بهله دوزی و

---

۱ د، ه، ح : باس ۲ ج : ندارد ۳ ب : خان اضافه

۴ ب، ج، د، ه : بتگامیشی وی، ل : بکامیشی ۵ ح : بی درد ۶ ح : طرقان

۷ ب : کمتریم ۸ م : نموده ۹ ب : بیرام

۱۰ ب : خود ۱۱ ذ، ه، ح : بواسطه مرض ۱۲ ب : ندارد

۱۳ د، ه، ح : بخرجش ۱۴ ب : ندارد

دیگر صفات نیزبخشی داشته و پس از فوت[۱] وی[۲] عبدالرشید خان در سال نهصد و پنجاه بر سریر سلطنت متکی گردید، و او پادشاه خوش محاوره نیکوروی بوده، و از شجاعت نصیبی موفور و از همت بخشی نامحصور داشته، و در تیراندازی ارش از کمینه شاگردان او سزیدی، چه بعد از والدش کسی[۳] از همگنان چون او آن شیوه را نورزیده بود، و از آثار[۴] جلادت او یکی استیصال اوزبکان قزاق بوده که هیچ وقت مغول بر اوزبک[۵] قزاق مستولی نشده[۶] بلکه معامله بر عکس بوده و عبدالرشید خان در جنگ صف آن جماعت را منهزم ساخته، و ایضاً اکثر خطوط و سازها را نیک تتبع کرده بود، و در نظم و نثر اظهار مهارت می نمود، اما درین وقت از اشعارش شعری که بنظر آمده این دو بیت است :—

ز بهر مقدمت ای گلعذار غنچه و دهن
ورق ورق شده[۷] افتاده[۸] در چمن گل سرخ
رشیدی از گل و گلشن نمی برم بوئی
بناز تا ندهد گلرخی بمن گل سرخ

و او در بیست و پنج سالگی بحکومت رسید[۹] و سی و سه[۱۰] سال حکومت نمود، و بعد از وی سیزده پسر بیادگار ماند؛ **عبد اللطیف خان** پسر کهتر وی بوده و بغایت شجاع و دلیر و مردانه می زیسته. بحکم پدر چند وقت در مغولستان حکومت نمود و مکرراً اورا با قرغیز[۱۱] و قزاق محاربه و مقاتله دست داده، مظفر و منصور گردید و آخرالامر بقتل رسید. پسر دوم **عبدالکریم خان** است که الحال فرمان فرمای آن دیار است، و بر سنّت آباء تتبع اکثری[۱۲] از صنعتها[۱۳] و هنرها[۱۴] نموده، خصوص در علم رسی و کمانداری و ادوار و موسیقی التزام نموده که قوت[۱۵] خود را از دست رنج خود حاصل کند. پسر سیوم **عبدالرحیم سلطان** بوده که بی رخصت[۱۶] والدخود بولایت تبت[۱۷] رفته بقتل رسید.[۱۸] چهارم **عبدالعزیز** است که در سن شانزده

---

۱ ب : وفات ۲ ۵ : او ۳ ل : چو او بتکرار
۴ ب، ج، د، ۵، ح، م : آثار "اضافه" ل : ندارد ۵ ج، : اورنگ قزاقی
۶ ب، ج، ۵، ی : نشده ل : نشدند ۷ ب : شد ۸ ب، ۵ : وافتاد ج، ی : اوفتاده
۹ ب، ج، د، ۵، ح، ی، م، ع : رسید "اضافه" ل : ندارد ۱۰ ب، ج، ی، م : وسه "ندارد"
۱۱ ح : قرغر ۱۲ ب، ج، د، ۵، ح، ی، م : اکثری "اضافه" ل : ندارد
۱۳ ب : صفتها، د، ح : صنعتهائی ۱۴ ح : ندارد ۱۵ ب : فوت
۱۶ ب : برخصت ۱۷ ح : ندارد ۱۸ ح : پسر "اضافه"

سالگی یاجل طبیعی در گذشته پنجم **ادهم**[۱] **سلطان** است که[۲] بصوفی سلطان مشهور بوده و بحکم پدر شانزده سال حکومت کاشغر نموده[۳] و پس ازان فوت گشته. ششم **محمد سلطان** است که الحال در حیات هست و در کاشغر حکومت[۴] می نماید. هفتم **محمد**[۵] **باقی**، هشتم **قریش**[۶] **سلطان** که از عبدالکریم[۷] سلطان رنجیده بهند آمد و منظور[۸] نظربندگان حضرت گردیده، بعد از[۹] چند سال فوت گشت، و ازو[۱۰] الحال[۱۱] در هند پنج پسر موجود است. نهم[۱۲] **ابوسعید سلطان**، دهم **عبدالله سلطان** و او نیز بهند آمده[۱۳] رعایت بسیار یافت، و ازو نیز دو پسر باقی مانده. یازدهم **الوس سلطان**، دوازدهم **عارف سلطان**، سیزدهم **عبد الرحیم سلطان**. مخفی نماند که چون بلبل خامه مجمل در گلستان سلاطین کاشغر نغمه سرائی نمود[۱۴] الحال وقت آمد که پاره از احوال مردم[۱۵] آن[۱۶] دیار نیز بسراید :

جمال[۱۷] الملة و الدین صاعد بن[۱۸] محمد المعروف بمولانا جمال الدین ترکستانی زبدهٔ علمای دوران و قدوهٔ حکمای زمان بوده، مولانا قطب علامه در شرح ''کلیات قانون'' ازوی نقل می کند که مولانا نجم الدین حفص[۱۹] را که از فحول علماء خوارزم بوده[۲۰] فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند مار بوده و یک دو ماه که در جهان منزل داشت و عرض روانش بجوهر شخص قایم بود، نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از سیر گشتن[۲۱] خود را در حوض آبی که دران خانه بود انداختی و مانند های شناور کردی و چون عرق جوعش بحرکت آمدی باز نزد مادر آمدی و بشیر خوردن مشغول شدی.

---

۱ ب : محمد سلطان

۲ م : که بصوفی سلطان مشهور بوده و بحکم پدرشا نزده سال حکومت کا شغر نموده و پس ازان فوت گشته ششم محمد سلطان است که، ''ندارد''

۳ ب، ی : نمود ۴ م : حکایت ۵ ب : قریش باقی ۶ ب : محمد سلطان

۷ ب : کریم سلطان ۸ ب : نظر منظور ۹ ی : ندارد

۱۰ ہ : ازدی ۱۱ ب، د، ی : فی الحال ۱۲ ب : پسر ''اضافه''

۱۳ م : ندارد ۱۴ ج : ندارد ۱۵ ب، ج، ی : مردم ''اضافه'' ل : ندارد

۱۶ ہ، ع : ندارد ۱۷ م : جلال الدین ۱۸ ح : بن محمد : ندارد

۱۹ ب : حفظ، ی : حفص، م : حوض ۲۰ م : ازدی ''اضافه''

۲۱ ج : شیر خوردن

تغاربیگ بن محمد[1] **بن سلیمان**[2] اول حال در بلاد ترکستان بصفت تجارت همت بر کسب معیشت می گماشت، و بعد ازان بوزارت یکی از حکام آن شهر و مقام رسیده، شهد این عطیه کامش را شیرین ساخت تا بتدریج خلعت و زارت سلطان سنجر در پوشید و بشکرانهٔ[3] آن هزار دینار پیشکش نمود تا بر در خانه او[4] نقاره زنند و دران روز اکثری از شعرا بمدح وی اشعار گفتند، امیر[5] معزی راست[6] ؎

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست
چون محمد دین پرست و چون سلیمانٔ ملک دار
از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام
وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت راز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و بعد از دو[7] سال مقید گشته[8] مبلغی برسم مصادره جواب گفت،[9] و پس ازان بضبط اموال بعضی از ولایت ترکستان مفوض گردیده در راه فوت گشت :؎

سر بسر نوش این جهان نیش است
آنچه مرهم نمایدت ریش است
دل منه بر جهان پیچا[10] پیچ
کاول و آخرش بود همه هیچ

مولانا سعدالدین ابتداء به تحصیل علوم اشتغال داشته، و تتبع بسیاری از کتب متدا وله کرده، و پس ازان صحبت مولانا نظام‌الدین خاموش را ملازم گرفته باشارهٔ ایشان بخدمت شیخ زین‌الدین خوافی رسیده و ازان جا سفر حجاز اختیار کرده بسیاری از نیکان را در یافته و در ان سفر با چند نفر شرط مرافقت[11] بجای اورده مثل[12] شاه قاسم انوار و ابویزید بورانی[13] و

---

۱ ج : ندارد ۲ ح : در "اضافه" ۳ ی : بشکر
۴ ج : ندارد ۵ م : ندارد ۶ م : ندارد
۷ ج، ح : دو سه سال ۸ ج : اعده ۹ م : داد
۱۰ ب، ج، د، ه، ح، ی : پیچها پیچ، ل : بیجا هیچ
۱۱ ی : مرافقت بجای آورده مثل شاه قاسم انوار و ابو نیزید بورانی و شیخ زین الدین، ندارد
۱۲ ل : مثل" مکرر دارد ۱۳ ه : پورانی

شیخ زین‌الدین خوافی و شیخ بهاء‌الدین عمر و بفهم و دریافت خود هر یک را بصفتی ستوده، چنانچه در حق شاه قاسم[۱] فرموده که ایشان گرداب معانی عالمند که همه حقایق اولیا در پیش ایشان جمع شده و در حق مولانا ابویزید گفته که وی را بخدای تعالی کاری نیست، هر کاری که هست خدای را با اوست. و در حق شیخ بهاء‌الدین عمر فرموده که آئینه وی محاذی ذات افتاده است، غیر ذات هیچ چیز مشهود[۲] نیست، و شیخ زین‌الدین[۳] را به کمال شرع ستایش کرده.

مولانا علاء‌الدین از کبار آن دیار بوده چه اوصافش بسیار است و لطافت و شرافتش بی شمار :

کاشغر نام نکو[۴] از گهر پاکش یافت
همچنان کز حرم مکه[۵] زمین بطحا

میرزا[۶] حیدر[۷] نبیرهٔ محمد حیدر[۸] میرزای است که سبق ذکر او در تحت سلاطین کاشغر کرده،[۹] آمد و ازو[۱۰] کارهای نیک بظهور آمده، و باوفور لطف طبع و درستی املا و سنجیدگی انشا و حسن نظم بغایت شجاع و مردانه بوده و داب سپاه گری[۱۱] رانیک می دانسته چنانچه یک مرتبه باشاره سلطان ابوسعید خان از راه کاشغر و تبت بکشمیر در آمده و رایت استیلا بر افراشت، و کرت دیگر از راه هند بدان ولایت در آمده قرب هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نمود، و آخر در کشمیر بقتل رسید. تاریخ رشیدی که بنام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهوراست، و این رباعی نیز از وی بر زبانها مذکور :

عاشق شده را اسیر غم باید بود
محنت کش وادی ستم باید بود
یا از سر کوی دوست[۱۲] بر باید خاست
یا از سگ کوی یار کم باید بود

---

۱ ج : انوار "اضافه" ۲ ب : او "اضافه" ۳ د، ه، ح : زین الدین، ل : زید الدین
۴ ب : ندارد ۵ م : کعبه ۶ ح : ندارد
۷ ح : ندارد ۸ م : ندارد ۹ م : گفته اند
۱۰ م : و از روزهائی نیک ۱۱ ب، ج، ی : گری، ل : گیری ۱۲ د، ه، ح : یار

امیر[۱] **احمد حاجی** بصنوف فضایل صوری و معنوی محلی بوده، و چند[۲] سال در دارالسلطنت، هرات بفرمودۀ ابوالغازی سلطان حسین میرزا حکومت نمود و در سمرقند نیز سالها لوای ایالت بر افراشت و عمر را بعیش و نیکنامی بپایان رسانید این بیت از منظومات اوست :

مائیم و ساده رویان هر روز جام[۳] وباده
دست سبو گرفته درپای خم فتاده

طراز

در زمان سابق شهری بانام بوده و آن را بانکی[۴] نیز میخوانده‌اند الحال بواسطه عبور جنود اوزبک خرابست و اطراف طراز مغاره[۵] ایست[۶] که بنام همان شهر بانکی[۷] می نامند، و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند و علماء و اجب الاعزاز ازان دیار بسیار[۸] پدید آمده اند.

چگل

بکسر جیم و کاف، مسکن ارباب حسن و ملاحت بوده چنانچه در السنۀ افواه ناظمان مناظم[۹] خوشگوی مثل گشته، و سکانش سهیل و جوزا و بنات النعش را بمعبودی می پرستیده اند، و خواهر و دختر نزدایشان حرام نبوده. **خلج**[۱۰] اندک جماعتی بوده[۱۱] اند و خواهر را زن می کرده اند، امازن زیاده بر یک شوهر نمی[۱۲] کرده و مهرزن جمیع مملوکات شوهر بوده، و پادشاه ایشان را زن نبوده که اگر زن میکرده برفور بقتل می رسیده - تاتار در شرقی این اقلیم می باشند در جلادت و خصومت و خونریزی[۱۳] شش دانگ اند[۱۴] و بحلال و حرام چندان مقید نیستند و آفتاب را بخدائی می پرستند و زبانی مخالف زبان ترک دارند - و تاتار چنانچه مذکور شد بیافث اغلان می پیوندد که عبارت از ترک بن یافث باشد و بعد از دویست و چهل سال که فوت نمود **النجه خان**[۱۵] را قایم مقام خود گردانید و

---

۱ ح : میرزا ۲ ج، ی : و اضافه ۳ ه : و اضافه
۴ ب، ج، ه : یا نکی ۵ ل : مغازه، ح : مغازه ۶ ه : است
۷ ب، ج، ه : یا نکی، ی : بار نکی ۸ ی : ندارد ۹ ل : خوش گوئی ''ندارد''
۱۰ ب، ی : خلج ۱۱ ح : و علمای و احبب الاعزاز آن دیار بسیار پدید آمده اند ''اضافه''
۱۲ ج : نکرده. ۱۳ ج، ی : ندارد ۱۴ م : آمد، ۱۵ ج، ی : النخه

النجه در هنگام فوت **دینباقوی** را بر سریر حکومت نشانید، دیت جاه و منصب را گویند و باقوی بزرگ را ـ و چون مدت دیتباقوی بنهایت انجامید جای خود بـه **کوک**(۱) ارزانی داشت و کوک پسر خود النجه خان را بر مسند خانی متمکن گردانید. و در زمان ترکان بواسطهٔ کثرت مکنت و سامان دین و ملت خود از دست دادند. و از کوک دو پسر متولد شد، یکی را تاتار و دیگری را مغول(۲) نام نهاد(۳) و در هنگام فوت ولایت را بدیشان قسمت نمود و ایشان با یکدیگر برادرانه سلوک می نمودند چون تاتار خان فوت شد پسرش **بغوخان**(۴) بحکم وصیت بر تخت خانی(۵) نشست و بعد از و **ملهکه خان**(۶) متصدی امر حکومت گشت و پس ازو پسرش **ایلی خان** و بعد ایلی خان پسرش **انسزخان**(۷) و از و گذشته **اردوخان** بر سریر(۸) خانی(۹) بر آمد و تا حکومت اردو خان میان تاتار و مغول موافقت بوده(۱۰)، چون حکومت تاتار بایدو خان پسر اردو خان رسید میان او و(۱۱) دبوس مغول مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت **سونج خان** بن بایدو خان که هشتم سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنچنان التهاب پذیرفت که دیگر بآب صلح انطفا(۱۲) نیافت ـ **روس** گروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالا(۱۳) سپیداندام باشند، و زنان آن دیار بقدر حالت و مقدار خود حقها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز برپستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود، و دیگر قرارداد آن بلاد است که هرکه هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در گردن می اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در گردن می افگند و همچنین بقدر(۱۴) و استطاعت هر قدر که توانند در گردن افگنند، و بجای زرپوست سنجاب رایج است که بدان سودا میکنند و همچنین ترازو دران دیار شایع نیست بـه پیمانه خرید و فروخت می نمایند و گوشت خوک(۱۵) را بغایت عزیز می دارند، و جمعی از ایشان که مزین بلباس اسلام گردیده اند هم تتبع کرده به گوشت خوک

---

۱ ی : ندارد ۲ ه، ح : موغل ۳ ی : نهادند

۴ ب : نغوخان ۵ ب، ج، ه، ی، ع : خانی "اضافه" ل : ندارد .

۶ ج، ی : سبکه، ب : ملیکه ۷ ب : پسرش "اضافه" ۸ ب : سر

۹ ی : خان ۱۰ ب، ج، د، ی، ح : بود ۱۱ ب : و "اضافه" ل : "ندارد"

۱۲ ج، د، ی : انطغی، ه : انطغا، ح : "ندارد" ل : انذفا ۱۳ ه، ی : بالای

۱۴ ب : وسع "اضافه" ۱۵ ح : خاک

رغبت می نمایند، و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است بسر می برد، و چهارصد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می باشند و شبها(۱) در پایان سریر(۲) او می خوابند و با هر یک ازین چهارصد کس کنیزکی می باشد که هرگاه میل مجامعت دارند در حضور ملک کنیزک را خدمت(۳) می کنند - و ملک را نیز چهار(۴) صد(۵) جاریه است که از اهل فراش وی اند، و تختی کلان مکلل بجواهر قیمتی ساخته(۶) که با آن چهار(۷) صد(۸) محبوبه می نشیند و مجلس می دارد، و(۹) هرگاه میلی و رغبتی بهم می رسد در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد، و این امر را قبیح نمی داند، و ملک ایشان هرگز از(۱۰) بالای تخت بپایان نمی آید و هرگاه که ارادهٔ سواری می نماید اسپ را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب(۱۱) سوار می شود و در وقت فرود آمدن نیز بهمین طریق بالای تخت فرود می آید، و خود بغیر از صحبت داشتن و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد. و مردم نیک ایشان بصنعت دباغت توجه می نمایند و آن جر کنت(۱۲) را مکروه نمی شمارند. کتان(۱۳) آن دیار و مقام بانام است خصوص کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد، و از شهرهای معروف و مشهور روس یکی خرسک(۱۴) و دیگری فرقه(۱۵) است،(۱۶) هرکه از ایشان بیمار شود اورا از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او گذارند(۱۷). اگر صحت یافت بمیانه ایشان می آید و الا فوت شده سباع اورا(۱۸) می خورند، و اگر شخصی باشد که جمعی(۱۹) خویشان و ملازمان داشته باشد هرچند روز مردم بیرون رفته ازو خبری(۲۰) می گیرند چون بمیرد اورا می(۲۱) سوزند، بدین نوع که اول اورا ده روز در قبر می گذارند، و مال اورا بسه قسم منقسم می سازند، یک قسم برای دختران

---

۱ ج : ندارد ۲ ب : سرای ۳ ج، د، ی : خدمت می کنند و ملک را "ندارد"

۴ ح : چهل ۵ ح : ندارد ۶ م : آراسته

۷ ب، ح : چهل ۸ ب، ح : ندارد، ج : جاریه است که "اضافه"

۹ ۵ : و "ندارد" ۱۰ ب : ازبالای تخت بپایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری می نماید اسپ را در پیش تخت کشیده "ندارد" ۱۱ ج : ندارد.

۱۲ ب : حرکت ۱۳ ۵ : و "اضافه" ۱۴ ب، ج، ی : خرسنگ، د، ح : خرسک

۱۵ ب، ج، ي : خرقه، ح : حرفه ۱۶ ۵ : و "اضافه" ۱۷ ب، ج، ي : می گذارند

۱۸ ج، ۵، ح، ی : ویرا ۱۹ ع : خویشان جمعی ۲۰ ي : خبرگیری

۲۱ ح : ندارد

و زنان و یک قسم از برای جامهای که جهت پوشش[۱] میت[۲] بکار می برند
و یک قسم بهای شراب که درین ده روز شراب میخورند و صحبت[۳] میدارند
و میبازند[۴]، و کنیز کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب
می خورد و شادی می کند[۵] و بانواع حلی و حلل سروبدن خود را آراسته
می سازد و خود را زنیت داده بمردم[۶] جلوه می دهد و روز نهم کشتی
آورده در کنار دریا نگاه می دارند، و[۷] درمیان آن کشتی گنبدی از چوب
راست می سازند و آن[۸] قبه بانواع اقمشه می پوشند، روز دهم آن مرده
را بیرون آورده درمیان آن قبه می گذارند و اقسام گل وریا حین در پیش
او می ریزند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع می شوند و سازهای[۹]
نوازند، و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبه وی قبها راست می سازند
وکنیز کی خود را آراسته ساخته اول بقبهای خویشان مرده رفته صاحب هر
قبه یک مرتبه بدان کنیزک صحبت می دارد[۱۰] و بعد از فارغ شدن بآواز
بلند می گوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی
خود را بجای آوردم و همچنین به تمام قبها رفته همه با وی صحبت می دارند،
و چون ازان کار فارغ می شوند سگی[۱۱] را دو نصف کرده درمیان کشتی
می افگنند و خروسی را نیز سر[۱۲] بریده بریمین و یسار کشتی می اندازند
و بعد ازان جمعی که با کنیزک صحبت داشتهاند دستهای خود را فرش راه
کنیزک می سازند تا کنیزک پای برکف دست ایشان نهاده بر بالای
کشتی می رود، بعد ازان ماکیانی بدست او می دهند تا سر او را کنده
در کشتی می افگند و قدحی[۱۳] شراب خورده سخنان می گوید و سه مرتبه
پایان می آید[۱۴] و همچنان پا برکف آن جماعت نهاده بر بالای کشتی میرود
و چیزی چند می خواند، و دران قبه که شوهرش را گذاشته اند میرود و

---

۱ ج : جهت پوشیدن پوشش بکار می برند ۲ ب : ندارد
۳ ب : و صحبت می دارند و سازند و کنیز کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب
می خورد "ندارد" ۴ ج، د، ی : می سازند، ح : ساز می نوازند
۵ ب، ح می کنند ۶ ب : ندارد.
۷ ب : و درمیان آن کشتی گنبدی از چوب راست می سازند و آن بانواع اقمشه می پوشند روز دهم
آن مرده را بیرون آورده، "ندار" ۸ ج، د، ه، ح، ی، م : قبه "اضافه" ل : ندارد
۹ ج، د، ح : سازند و می نوازند ۱۰ ح : می دارند ۱۱ د : سنگی
۱۲ ح : ندارد. ۱۳ ب : ندارد ۱۴ ه : آید

شش کس از خویشان نزدیک[۱] شوهرش بدرون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر به آنزن مجامعت می کنند و چون ازادای حقوق یاری فارغ می شوند پیرزالي که به اعتقاد آن جماعت ملک الموت است رفته آنزن را در پهلوی شوهرش می خواباند. ازین شش نفر دو کس دو پای آن کنیزک را می گیرند و دو کس دیگر دو دست اورا و[۲] پیرزال چادری راتاب داده در گردن او می افگند و بدست دو نفر دگر[۳] می دهد[۴] که ایشان چندان تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود. بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی میزنند، تا وقتی که آن[۵] مرده و کشتی همه خاکستر می شود. اگر دران وقت بادی پیدا شود که آتش را[۶] تیز کرده خاکستر را پریشان سازد آن مرد[۷] بهشتی است و الا آن مرده[۸] را مقبول بارگاه[۹] نمی دانند و از جمله اشقیاش می شمارند. و هرگاه که درمیان دوکس خصومت و نزاع قایم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز آید حکم می فرماید که شمشیر با یکدیگر جنگ کنید هرکه غالب می شود حق بجانب اوست. **بغراج**[۱۰] قومی بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است و اهل آن دیار را ریش و سبلت نباشد، و بلاد ایشان یکماهه راه است، و آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحییٰ بن زید که تا حال اولاد اورا پادشاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد بدان سلسله دارند، و حضرت امیر[۱۱] مومنان علی ابن ابی طالب[۱۲] را بخدای می پرستند، و علامت پادشاه ایشان اینست که ریش دراز و بینیٔ کشیده و چشمان[۱۳] کلان داشته باشد و از رعایا هرچه باشد[۱۴] خراج ده یک می گیرند و دران ولایت بزوگاؤ نمی باشد و نمی زید. **کیماک**[۱۵] قومی اند از ترک، و ایشان را کیماس[۱۶] و کمیاس[۱۷] نیز می گویند[۱۸]. و سعت ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است، و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوان است و علم یده را خوب

---

۱ ب، ج، د، ه، ح، ی : نزدیک ''اضافه'' ل : ندارد
۲ ه : پرزال ۳ ب، ج، ی : دیگر ۴ ب : می دهند
۵ ب : دو ''اضافه'' ۶ ح : گرفته در کشتی میزند تا وقتی که ''اضافه''
۷ ل : مرد ۸ ب، ج، د، ی : مرده ۹ ب، ج، ی : درگاه
۱۰ م : بقراج ۱۱ ب، ه، ع : امیر المؤمنین ۱۲ ب : رضی الله عنه ''اضافه''
م : علیه السلام ''اضافه'' ۱۳ ب، ج، ی : چشمهائی ۱۴ م : باشد هرچه
۱۵ ج، ی : کیماص ۱۶ ب : کیماش، ح : کیمای ۱۷ ب، م : ندارد
۱۸ ح : گویند

می دانند. و طلا دران دیار بسیار است و الماس نیز در رود خانه‌های[۱] آن ولایت بهم می رسد، و ایشان را معبدی نیست، و پادشاهی درمیان آنها نمی باشد، هر کس که از هشتاد سال[۲] گذشت او را پیر و مرشد خود می دانند و اورا می پرستند، و اتراک آنجا گوشت حیوانی[۳] ماده بخورند[۴]، و دران ولایت صنفی از انگوراست که نصف آن سیاه است و نصفی سفید، و هم سنگی است که چون در آب اندازند البته باران آید، و در یکی از برزنهای آن دیار حفره ایست که مقدار یک شبر آب دارد اگر لشکری ازان حفره خورند وفا کند و هیچ کم نشود.

خرز[۵]

هم از بلاد ترک است و مردمش در غایت حسن و جمال می باشند. و[۶] چون پادشاه ایشان را عمر از چهل بگذرد او را عزل کنند یا بکشند. و اعتقاد ایشان اینست که روز و شب و[۷] با دوباران و زمین و آسمان را[۸] هر[۹] یک[۱۰] معبودی علیحده است، اما معبود آسمان از دیگران بزرگ تر است.

اسفیجاب[۱۱]

از شهرهای مشرق و از ثغور[۱۲] ترکستان است، و دران شهر طایفه از خداوندان عقل و دانش می باشند.[۱۳]

قسطنطنیه

شهری معروف و مشهور است و بعظمت و شگرفی آن شهر امروز شهری در تمام روی زمین نیست، و همواره دارالملک قیاصره بوده، و الحال دارالملک سلاطین عثمانیه است[۱۴] و باستنبول شهرت دارد، و بنای آن شهر را مدور[۱۵]

---

۱ ب، ج، د، ه، ح، ی : رود خانه‌هائی، ل : رود خای، م : رود خانه‌های آن ببهم می رسد

۲ ی : ندارد. ۳ ح : ندارد ۴ ب، ح : نخورند

۵ ب، ح : حرز، د، م : خرز، خزر ؟ ۶ ب : و ندارد

۷ ب : باد ''اضافه'' ل : باد ''ندارد'' ۸ را ''زائد'' ؟

۹ ب، ج، ی : هریک ''ندارد'' ۱۰ د، ه : را ''اضافه'' ۱۱ ب : اسفجاب

۱۲ ب، م : معتبر ''اضافه'' ۱۳ ب : می باشد.

۱۴ ج : ندارد ۱۵ ج : مدر

نهاده اند، و حصاری در غایت محکمی(۱) و استواری دارد چه(۲) باره بر(۳) روی یکد(۴) یگر کشیده اند و ما بین(۵) آنرا از خاک انباشته که(۶) به هیچ و جه توب گیر نیست، و ارتفاع باره اش بیست و یک ذرع است. و چندان عمارات عالی دران شهر ساخته و پرداخته شده(۷) که از قیاس و(۸) حساب بیرون است، از(۹) آنجمله مسجد یست نزدیک بدارلامارة که(۱۰) بنای آن را از حضرت سلیمان می دانند، و در اطراف آن نیز عمارات(۱۱) ساخته اند که الحال موسوم با یا(۱۲) صوفیه گردیده و اگر کس خواهد که مفصلاً احوال آن شهر را(۱۳) مذکور سازد(۱۴) هر آینه از مطلب بازماند. عزیزی که درین ایام ازان شهر و مقام آمده بود نقل میکرد که در استنبول چهار صد مسجد است که در روزهای(۱۵) جمعه نماز بجماعت می گزارند، و ایضاً نهصد حمام راحت انجام دارد، و همچنین از دارالاماره تا انتهای(۱۶) شهر بازارو دکاکین است که از آنجمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکانی چندی از جوانان گل اندام شیرین فسانه بازلف(۱۷) دام و خال دانه نشسته مقناطیس و ارجذب دلها می کنند(۱۸):

بتانی که از شکل شان بی شراب
فرو غلطد اندیشهٔ مست و خراب

و ایضاً هفت صد میخانه است که هر میخانه متضمن چندین خم و پیمانه است، و اصل شهر سی(۱۹) و شش محله است که یکی را(۲۰) قلاط(۲۱) خوانند و درو شصت هزار خانه است و باعث آبادانی(۲۲) آن شهر(۲۳) بعضی(۲۴) از قسطنطین ابن ثبوربوس می دانند، و برخی را اعتقاد اینست که سام بن نوح همت بر نبای آن گماشته، و اصل(۲۵) شهر بر کنار بحر بطلیس واقع شده، و

---

۱ ب، ج، د، ه، ح، ی : استواری و محکمی ۲ ب : سه "اضافه" ح : شش "اضافه"
۳ ج : بر روی، "ندارد" ۴ ی : زمین "اضافه" ۵ ح، ی : پائین
۶ ب : "به" ندارد ۷ ب : ندارد ۸ ب : و ندارد
۹ ب : که "اضافه" ۱۰ ب : ندارد ۱۱ ب، ج، د، ه، ی : عمارت، ح : عمارتی
۱۲ ح : باباق ۱۳ ب : ندارد ۱۴ ی : می سازد
۱۵ م : روز جمعه ۱۶ ب، ح : شهری "ندارد" ل : شهری "اضافه"
۱۷ ب : بادام زلف و دانه خال ۱۸ ل : می کنند ی : می کند.
۱۹ ج : سی، "ندارد" ۲۰ ب : ندارد ۲۱ ج، د، ه : فلاط، ی : افلاط
۲۲ ب : آبادی ۲۳ ج، ی : را "اضافه" ۲۴ ب : ندارد ۲۵ ه : در اصل

آن بحر را بحر طرابزون و بحرالروس نیز می[۱] خوانند، و دریای بزرگست و بزمین روس و سقلاب[۲] ممتد می شود - طول این دریا بقول صاحب[۳] "نهایة الادراک" چهار صد و سی و سه فرسخ است، و درین بحر جزایر بسیار است که حیوانات غریب الاشکال می باشند و از جزایر آن بحر تجار بمنافع میرسند، و ازین بحر[۴] دو شعبه خیزد، یکی نزدیک بجزیرهٔ سودان رود و ازان قرب[۵] صد جوی بزرگ بحصول پیوندد، و دوم شعبه[۶] را[۷] خلیج فرنگ گویند و ببلاد صقالیه و کیمال ممتد می[۸] شود، و آراضی بلغار از جمله سواحل این دریا است. صاحب "تحفة الغرایب" آورده که در حدود قسطنطنیه قریه ایست، و دران قریه خانهٔ از سنگ ساخته اند که درو تمثال رجال و نسوان و فیول و بغال[۹] و حمیر افتاده، هرکس را عضوی بدرد آید یا مجروح شود بدان خانه در آمده عضوموصوف[۱۰] را بر صورتی که مشابه او باشد بمالد، بر فور بصحت تبدیل یابد چون احوال سلاطین عثمانیه بتفصیل در هیچ تاریخی بنظر نیامده واجب دید که درین وقت قامت احوال آن جماعت را بـه سندس حکایات[۱۱] لایق و استبرق اشارات رایق محلی گردانیده بر نسق اجمال سطری چند مسطور[۱۲] سازد. آورده اند که سلیمان شاه نامی که بسیز[۱۳] ده پشت با غور خان می پیوندد،[۱۴] در فترت[۱۵] مغول[۱۶] از حوالی مرووبا خان بجانب و لایت[۱۷] روم در حرکت در[۱۸] آمد و دران حدود بمحاربه و مقاتله کفار اشتغال داشت، پس از چندگاه از اماسیه رجعت کرده بحوالی حلب[۱۹] آمد و[۲۰] در پیش قلعه حصیر خواست تاخیل خود را از[۲۱] فرات[۲۲] بگذراند که در آب فوت گشته، در ظاهر قلعه مدفون[۲۳] گردید. و از و سه پسر ماند - سنقر و کوندغدی و ارطغرل،[۲۴]

---

۱ ب : می، "ندارد" ۲ ه : صقلاب ۳ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع : صاحب "اضافه" ل : ندارد ۴ ب : شهر ۵ م : چهار "اضافه"

۶ ب : ندارد ۷ ب : ندارد.

۸ د، ه، ح، م : می "ندارد" ۹ ب : نعال ۱۰ ب : معروف، ج، ی : موصوف، د : صوف، ه : معوف ۱۱ ه، ح : و "ندارد" ل : و "اضافه"

۱۲ د، ه، ح : مذکور ۱۳ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع : بسیزده ل : بغیرده

۱۴ ج، د، ی : می رسد ۱۵ ی : فطرت ۱۶ ب : و غل

۱۷ ب : ولایت روم، "ندارد" ۱۸ د، ه، ح : ندارد ۱۹ ب : حرب در آمد

۲۰ ه : و "ندارد" ۲۱ ب : آب "اضافه" ۲۲ ح : فترت ۲۳ ه : ندارد.

۲۴ ب : ولد طغرل

سنقر و کوند غدی با اتباع بوطن اصلی شتافته - **ارطغرل** در ولایت روم مانده همواره بجنگ کفار قیام(۱) و اقدام می نمود،(۲) تا وی را سه پسر رشید رسید، کوندر(۳) و سارونید و عثمان، و ارطغرل سارونید را که بوجی اشتهار داشت، بخدمت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی فرستاده التماس قشلاق و ییلاق(۴) نمود و سلطان قراحصار و ملجک(۵) و طومالاج(۶) داغی را بدیشان قشلاق و ییلاق(۴) داد - در خلال احوال سلطان بدفع کفار تتار گرفتار(۷) گشته(۸) سفارش این(۹) حدود بـه ارطغرل نمود، و او با اولاد خود دران حدود تردداتِ نیک(۱۰) بتقدیم(۱۱) رسانید، تا در سال شش صد و هشتاد و هفت(۱۲) درسن نود سالگی پدرود این جهان بی بود نمود، و بعد از وی ولد(۱۳) ارشدش(۱۴) عثمان بجای پدر سرور قوم گردید - آورده اند که وقتی عثمان در دیهی نزول نموده بود، صاحب منزل گفته که مصحف در پس پشت تو نهاده، او فی الفور بر جسته روئی بدان جانب آورده و تمام شب را به نماز و نیاز گزرانیده، ناگاه درمیان خواب و بیداری شنیده که یکی بوی گفته که چون تو این ادب بجای آوردی ما نیز سلطنت این ولایت به اولاد تو ارزانی داشتیم - و بعد ازین اشاره همواره انتظار غیبی می برد، تا در خلال احوال سلطان علاءالدین فوت گشته هرج و مرج بدان ولایت راه یافت، و عثمان که بوفور عقل و فراست و افزونی تدبیر و کیاست ممتاز و مستثنی، از همگنان بود، بر زین ملک ستانی نشسته، در سال ششصد و هشت بر قراحصار(۱۵) دست یافت - و مورخان ابتداء آن(۱۶) دولت را ازان سال گیرند، چه کلمهٔ عثمانیه موافق تاریخ است - اما در ششصد و هشتاد و نه خطبه باسم وی خوانده اطلاق سلطنت بر و کردند، و کار او روز بروز بالا گرفته، وی را فتوحات موفور دست داد، و بر بسیاری از ولایات استیلا یافت - چون سی و هشت سال حکومت نمود، در هفت صد و بیست و هفت فوت گشته، در قبه برسا(۱۷) مدفون گردید، و او جهت امور ملک(۱۸) و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد سلطنت قوانین تازه نهاد، چنانچه تا حال آن(۱۹)

---

۱ ۵ : ندارد ۲ ب، ج، د، ۵، ح، ی : می نمود، ل : نمود
۳ ۵ : کوندو ۴ ییلاق ؟ ۵ بلجک ؟ ۶ ب، ۵ : لاج
۷ د، ۵، ی، ج : گرفتار ۸ ۵ : شد ۹ ب : آن ۱۰ ۵ : ندارد
۱۱ ۵ : ندارد ۱۲ ۵ : هشت ۱۳ ب : والدش ۱۴ ب : ندارد ل : گرفته
۱۵ ی : فراحصار ۱۶ ب، ج، د، ۵، ح، ی : این ۱۷ ب : ترسا
۱۸ ب : مملکت ۱۹ ب، ج، د، ۵، ح، ی : ''آن'' اضافه، ل : آن ''ندارد'' ح : رسم در سوم،

رسوم درمیان اولادش استمرار یافته، سر موئی تجاوز نمی نمایند، هر آینه بجهت آن رسم و آئین روز بروز موادجاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن سلسله در تزاید و افزایش است.

چنان داد گر بود کز داد خویش
دم گرگ می بست بر پای میش

پس از وی **اور**(۱) **خان** ابن عثمان بر مسند پدر نشسته، شهر(۲) و ندیک را که از معظمات مداین روم است، در سنه احدی و ثلثین و سبعمایه بگرفت، و با هتمام سلیمان پادشاه ولد رشیدش گلی(۳) پولی(۴) مسخر گردید، اما در حین فتح بلاد ارمو(۵) در تسع و خمسین(۶) و سبعمائة(۷) بقتل آمده - و اور خان نیز بعد از و در سنه ستین و سبعمایه در گذشت، قیصری صاحب شرح نصوص(۸) الحکم(۹) و سراج الدین الارموی(۱۰) در زمان دولت وی بوده اند - **سلطان مراد** بعد از اور خان پادشاه گردیده، او را خواندکار خواندند. و(۱۱) او ابتداء بسعی لله(۱۲) شاهین(۱۳) و قایدی اربوس بیگ او(۱۴) زمه را در احدی و ستین و سبعمایه بگرفت و بصوابدید قرا خلیل غلامان کسب را ملازم ساخته نیکچری نام نهاد و کلاه زردوزی چند بافته برسر ایشان گذاشت و ازان زمان اسکوف(۱۵) درمیان ایشان پیداشد - و او بتدریج بسیاری از شهرهای روم را مفتوح ساخت، و در سنه احدی و تسعین و سبعمایه بجنگ لارفرنگ(۱۶) رفته غالب آمد، و پس ازان برسر پلی(۱۷) ایستاده نظارهٔ اطراف می کرد که ناگاه یکی از کفار که مجروح بود افتان و خیزان متوجه وی(۱۸) گردید، و او را مظنهٔ این که می خواهد عرضه داشتی نماید، نزدیکان خواستند که او را منع کنند، خواند کار نگذاشت، چون نزدیک رسید تیغی بوی رسانیده خواندکار را بقتل رسانید - و او پادشاهی بود بعقل و فهم معروف و بوفور علم و مروت موصوف - قاضی زاده رومی(۱۹)

---

۱ ح : ازو خان، اور خان ؟ ۲ ی : ندارد ۳ ب : صعلی
۴ ج : بوفی ۵ ب : ارمو "اضافه"، ل : ندارد ۶ ج : خمس
۷ ل : سبعمائه "ندارد" ۸ ب، ج، ی : فصوص ۹ ب : ندارد
۱۰ ب، ج، ه : ارموی، ح : اموی، ی : اموری ۱۱ ل : مار "اضافه"
۱۲ ح : ندارد ۱۳ ح : ندارد ۱۴ ی : اوزمه ۱۵ ج، د، ی : اکسوف
۱۶ و "اضافه" ؟ ۱۷ ب : تلی ۱۸ ی : ندارد ۱۹ ی : روم

که موسی پاشانام داشت و جمال الدین اقسرائی[۱] که چهار واسطه به امام[۲] فخر رازی می پیوست، و فناری که از تلانده اقسرائی[۳] بود و شرحی بر ایساغوجی نوشته، و حاجی بکتاش[۴] که صاحب سلسله بوده و تا حال آن نسبت باقی است، معاصر دولت وی بوده اند - و از سلطان مراد دو پسر مانده بود، یکی یعقوب و دیگری بایزید - امرای دولت و اعیان مملکت یعقوب را هلاک ساخته بایزید را بپادشاهی بر داشتند - **ایلدرم بایزید** بغایت غیور و قهار و متکبر و جبار بوده و تا آن وقت آل عثمان بنابر ملاحظه علما بر علانیه شراب نتوانستندی خورد، چون نوبت بوی رسید مجلس شراب رابیا راست و بر ظاهر پسران امرد نگاه داشت، و دفتر دیوان که تا آن زمان در میان ایشان نبود پیداشد، و در سال هفت صد و نود و دو استنبول را محاصره کرد، شنید که سلاطین فرنگ جمع[۵] شده بدفع و جنگ او می آیند[۶] آن اراده کرده، باده هزار سوار که همراه داشت باستقبال ایشان رایت جلادت بر افراخت،[۷] و مردم کفار بقول صحیح دولیست هزار بودند، و شیخ محمد حرزی در ''جهادیه،، آورده که من در آن وقت با او بودم و بآیات و احادیث دل او می دادم - چون تلاقی فریقین دست داد و کفار قلب لشکرش را شکسته می دوانیدند، بیک بار از یک طرف بر آمده بر ایشان حمله آورد و پروین جمعیت شان را متفرق ساخت - همانا که ایلدرم در انجا[۸] اطلاق شد و دران جنگ کس بسیاری بقید اسیری[۹] گرفتار گر دیدند، چنانچه از شیخ رمضان وزیر نقل است که یکی از مسلمانان با هشتاد نفر از فرنگان را اسیر کرده بود - القصه ایلدرم بایزید ازان فتح بلند آوازه شده از کمال غرور بنابر حمایت سلطان احمد جلایر[۱۰] و قرا یوسف با امیر تیمور تنازع کرد و معامله بمحاربه و مقاتله انجامید، و در هشت[۱۱] صد و چهار بین الجانبین صف کارزار راست شده مقید گردید، و امیر تیمور مراحم خسروانه را شامل حال وی گردانیده اراده داشت که وی را مطلق العنان سازد که در خلال احوال غیرت[۱۲] غلو[۱۳] آورده بمرض خناق و ضیق النفس در هشت

---

۱ ج، د، ی : افسرانی، ح : افسرائی ۲ ب، ج، د، ح، ی : باامام، ل : امام، به امام ؟

۳ ج، ی : افسرانی ۴ ل : بکتابش، ه : بکتاش ۵ ح : وجمیع

۶ ج، ی : فتح، ل : فسخ ۷ ب ج، ی : افرشت ۸ د، ه، ح : بروی ''اضافه،،

۹ ل : گرفتار ''ندارد،، ۱۰ ب، ج، ی : قلابر ۱۱ ح : سال ''اضافه،،

۱۲ م : غیرت غلو آورده ''ندارد،، ۱۳ ب : علو

صد و پنج وفات یافت، قضا را فوت ایلدرم بایزید تاریخ است ـ مولانا حاجی پاشا مصنف ''کتاب الشفا'' و محی الدین[۱] الکاینجی استاد سیوطی و مجدالدین محمد بن یعقوب صاحب ''قاموس'' در زمان دولت وی بوده اند، و او را شش پسر بوده،[۲] ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شده همانانام اصلی او مصطفی بوده، سلیمان و سلطان محمد و موسی و قاسم ـ جمعی ازامرا مثل علی پاشا و ابنه بیگ سوباشی و حسن آقا وغیره سلیمان[۳] را بروم ایلی برده بسلطنت نشانیدند[۴] ـ و سلطان محمد باماسیه رفت، و موسی که در خدمت پدر مقید گردیده بود از محبس امیر تیمور خلاصی جسته نعش و الدخود را به برسابرده بسلطنت نشست، و سلیمان باسپاه موفور قصد وی کرده، موسی به بلاد فرنگ گریخت و در ادانه[۵] کس بسیاری برسر وی جمع آمده بجانب سلیمان در حرکت آمد ـ و در وقتی که سلیمان در حمام بود غافل بدان[۶] شهر در آمد، و سلیمان فی الفور از حمام بر آمده راه فرار پیش گرفت ـ قضا را گذرش[۷] بردیهی افتاده مردم آن موضع او[۸] را بقتل آورده، سرش نزد موسی آوردند ـ **موسی چلپی** من حیث الاستقلال قایم مقام پدر گردیده، ابتداء مردم آن موضع را که در قتل بر ادرش جرأت نموده بودند بقتل رسانید، و بتدریج خواست تا امرای سابق را از میان بر داشته غلامان را تربیت نماید که آنجماعت پیش از قصد وی بسلطان محمد پیوسته[۹] او را در دفع و رفع بر ادرش محرص گردانیدند، و در سال هشتصد و چهارده تلاقی فریقین دست داده، موسی بدست افتاده محبوس بلکه مقتول[۱۰] گردید و[۱۱] **سلطان محمد** چون[۱۲] برادر خود موسی را[۱۳] بزه کمان که بلغت ترکان کریش[۱۴] گویند، از میان بر داشت، هر آینه بکریشخی[۱۵] اشتهار یافت ـ در مبادی حال شخصی ظهور نموده دعوی کرد که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم، و رومیان او را در زمه مصطفی نام نهادند ـ و آتش این فتنه بالا گرفته مدتی[۱۶] ملتهب و مشتعل بود، تا در سنه

---

۱ ب : محی الدین الکافتجی، ج : محی الکافجی، د، محی الدین الکافچی، ح : محی الدین الکافتجی، ی : محی الکاعجی ۲ ی : و ''اضافه''

۳ ج، ی : سلیمان را بردم ایلی برده ۴ ج، ی : رسانیدند

۵ ح : دزادنه، ل : درادرنه، درادانه ؟ ۶ ه : در آن. ۷ ه : گذارش

۸ ب، ج، ه، ی : ویرا ۹ ب : پیوستند ۱۰ ب : مقبول

۱۱ ح : و ندارد ۱۲ ج : چون برادر خود موسی را بزه کمان ''ندارد'' ۱۳ ح : راه

۱۴ ب : برکیش ۱۵ ج : بگریشی، بکریشجی ؟ ۱۶ ی : ندارد

خمس و عشرین و ثمانمایه او را بدست آورده بآب تیغ مرگ لهاب[۱] آن التهاب را انطفاء[۲] بخشید، و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه دلش از سلطنت صوری[۳] گرفته، پسر خود سلطان مراد را بجای خود نشانیده عزلت اختیار نمود ـ و بعد از چندگاه باز هوای سلطنت کرده پسر نیک اختر اصلا مضایقه دران ننمود، و چون سلطان مراد در اربع و خمسین[۴] و ثمانمائة با جل طبعی در گذشت ـ **سلطان[۵] محمد بن سلطان مراد** در محرم سال مذکور بی[۶] مزاحمت غیری بر تخت سلطنت جلوس نموده مرتبه اش از آباء و اجداد در گذشت.

جهان را بخوبی جهاندار شد
بتخت حکومت سزاوار شد

از جمله تائیداتش یکی تسخیر شهر استنبول است که دست تسلط هیچ پادشاهی بدان نرسیده[۷] بود، و او بتدابیر[۸] غریبه و تصانیف بدیعه[۹] آن بلده را در سال هشتصد[۱۰] و پنجاه و هفت جبراً و قهراً بگرفت ـ و یکی از فضلا تاریخ را 'بلدة طیبة' یافته، و پس ازان میان او و[۱۱] حسن پادشاه کدورتی حادث شد[۱۲] و سهم بقتال و جدال کشید[۱۳] اگر چه اعز لو[۱۴] محمد پسر حسن پادشاه ابتداء منقلای[۱۵] وی را منهزم ساخته[۱۶] خاص[۱۷] مر او[۱۸] را که امیرالامراء می زیست بقبل رسانید ـ اما در تاریخ سنه ثمان و سبعین و ثمانمائة در حدود آزرنجان[۱۹] تلاقی فریقین دست داده شکست بر حسن پادشاه افتاد، و زنبل[۲۰] بیگ پسرش بقتل آمده عزیزی 'ینصرک[۲۱] الله نصرا عزیزا' را[۲۲] تاریخ آن فتح[۲۳] یافته و باین اقبال و شجاعت بعلم و[۲۴] فضیلت اتصاف داشته، رعایت فضلا بسیار می نمود، چنانچه مولانا علی قوشجی

---

۱ ل : لعاب ۲ ح : الظفا، ی : الظفی، ل : انتفا، انطفاء ؟
۳ م : صبوری، ۴ ل : ثمانمائة "ندارد"
۵ ح : سلطان مرادابن سلطان محمد ۶ د، ه ح، ی : بی، ل : پی
۷ ب، ج، د، ه، ح، ی، ع : نه "اضافه" ل : "نه" ندارد ۸ ب، ج، د، ه، ح، ی، ع : بتدابیر غریبه، ل . ابتداء پر عریبه ۹ ب، ج، د، ه، ح، ی، ع : بدیعه، ل : بدید
۱۰ ی : هفتصد ۱۱ د، ه، ح : میان "اضافه" ل : ندارد ۱۲ د، ح، شده
۱۳ م : انجامید . ۱۴ ب : اغریو، ج، ی : اغربو، ه : اغرنو، اغرلو ؟
۱۵ م : نقلائی "اضافه" ۱۶ م : وی را منهزم "اضافه" ۱۷ ب : خاصه
۱۸ ج : مرارا ۱۹ ج : آذر بائیجان ۲۰ ب، ج، ی : زنبل ۲۱ ج : نصرک
۲۲ م : را "ندارد" ۲۳ م : را "اضافه" ۲۴ ج، ه، ی : و اضافه، ل : و ندارد

بعد از فوت میرزا الغ بیگ ارادهٔ حج نمود - چون بتبریز رسید حسن پادشاه مقدمش را گرامی داشته برسم رسالت نزد سلطان محمدش فرستاد[۱] و سلطان محمد وی را تعظیم بیش از بیش نموده خواست که نگاه دارد - مولانا گفت : چون بنده برسالت آمده ام، توقف من مناسب نیست[۲] بعد از معاودت اگر اشاره افتد، ببندگی سلطان[۳] خواهم رسید - و سلطان برجادهٔ رضای[۴] وی رفته حکم فرمود تا در هر منزلی که مولانا نزول[۵] نماید، حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ بمولانا تکلف[۶] نموده[۷] برسم ضیافت و خدمتگاری قیام و اقدام نمانید، و مولانا بعد از ادای رسالت بخدمت سلطان رسیده، مدرسه[۸] مسجد[۹] ایا[۱۰] صوفیه بوی مقرر گردید، و حکم شد که هر روز صد هزار درم جهت صرف معیشت مولانا سامان نمانید، تا بفراغ بال نقش افاده بر خواطر طلبه نگارد - و مولانا در غایت اعزاز و احترام روزگار می گذرانید تا لوای فنابعالم بقابر[۱۱] افراشت - و مولانا علی رسالهٔ حساب را بنام سلطان نوشته و مسمی "بمحمدیه" گردانید - و در کرت اخیر[۱۲] که مولانا باستنبول آمد دختر برادر خود را بحبالهٔ شیخ محی الدین موسی اسکلپی[۱۳] که از مشائیخ عظام آن مقام[۱۴] بود،[۱۵] در آورد، و از آن دختر مولانا ابوالصعود که اعلم اعلمای زمان بوده، بوجود آمده، و او را تفسیر یست که تاریخ اتمام آن را 'تفسیر اکبر' یافته اند - و مولانا عبدالرحمن جامی چند قصیده را در مدح سلطان محمد گفته که مطلع یکی ازان قصاید اینست :

کم کسی بر سریر جاه و جلال
چو[۱۶] تو کرد اکتساب فضل و کمال

سلطان محمد[۱۷] به نیکی و نیک نامی روزگار می گذرانید، تا در آخر یوم الخمیس سیوم ربیع الاول سنه ست و ثمانین و ثمانمائة[۱۸] در حوالی گل دری[۱۹]

---

۱ م : فرستاد و سلطان محمد، "ندارد"

۲ ب، ج، د، ح، ی، م، ع : نیست، ل : است ۳ د، ح : سلطان خواهم رسید "ندارد"

۴ ب، ج، د، ۀ، ح، ی : رضای، ل : رضا ۵ ب، ج، د، ۀ، ح، ی : رضائی، ل : رضامندی

ج : نزدل نماید حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ بمولانا، "ندارد" ۶ ب : تکلیف

۷ ی : نماید ۸ ب مدرسی ۹ م : ندارد ۱۰ م : بابا، ح : ابا ایان .

۱۱ ۀ، م، ع : بقا "اضافه" ل : ندارد ۱۲ ب، ج، د، ۀ، ح، ی : اخیر، ل : دیگر

۱۳ ب، ی : اسکلبی، د، ۀ : اسکلچی، ح : اسکلسی، ل : اسکلی ۱۴ م : مکان

۱۵ م : بوده ۱۶ ب، ج، ۀ، ی : چون . ۱۷ م : ندارد

۱۸ ب، ج، د، ۀ، ح، ی : ثمانمائه، ل : ثمانما ۱۹ ب، د، ی : دیری، ج، ۀ، ح : و یری

فوت گشت، و تاریخ و اقعه را 'فی یوم الخمیس' یافته اند - و پس از وی پسرش سلطان بایزید[۱] در روز شنبه نوزدهم[۲] شهر مذکور بر تحت نشسته، بر ادرش[۳] جم[۴] سلطان از فرمان[۵] که باقطاع او مقرر بود، لشکر فراهم کشیده متوجه بر ساگر دید، و سلطان بایزید باجنود موفور بجانب وی نهضت فرمود و در ینگی[۶] شهر تلاقی[۷] اخوین دست داده، جم سلطان بعد از هزیمت بولایت فرنگ افتاده فوت[۸] گشت[۹]، و سلطان بایزید در امر سلطنت صاحب اقتدار گشته ولایت بیش[۱۰] از بیش[۱۰] مفتوح ساخت، خصوص ولایت حصار الله[۱۱] یحی که از معظمات ولایت فرنگ است، و سلطان بایزید را سه پسر بوده، سلطان احمد و سلطان قورخت و[۱۲] سلطان سلیم - و سلطان احمد اکبر اولاد او[۱۳] بود[۱۴] و پدر او را زیاده بر دیگران دوست می[۱۵] داشت، واو همیشه بعیش و عشرت روزگار می[۱۶] گذرانید، و سلطان قورخت بااهل فضل و کمال بسر می برده، و از فضیلت نیز بخشی داشت[۱۷]، و سلطان سلیم شجاع و مد بر بوده، در طرابزون[۱۸] اقطاع داشت، چون خبر ضعف پدر[۱۹] بد و رسید، با بیست[۲۰] هزار سوار یلغار کرده خود را باروی بزرگ[۲۱] رسانید - و چون پدر[۲۲] از آمدن او خبریافت کس فرستاده باعث آمدن پر[۲۳] سید او[۲۴] در باب اضافه علوفهٔ خود[۲۵] سخنان معروض داشته[۲۶] همه مبزول شد، و پس از ان کوچ کرده متوجه ولایت خود گردید - در خلال احوال جمعی از مفسدان[۲۷] بد[۲۸] و رسانیدند که سلطان از آمدن تو آزرده شده[۲۹] کس بطلب سلطان احمد فرستاده تا تخت سلطنت را بد و سپارد، و

---

۱ ب : یا صبر ۲ ب، ج، ی : نوزدهم، ل، نوازدهم ۳ ب : برادر

۴ ب، ج، ه، د، ح، ی : جم، ل : عم ۵ ب، ج، د، ه، ح، ی : قراصان

۶ ج، د، ه، ح، ی، ع : یکی، ب : تنگی، ینگی ؟ ۷ م : ندارد

۸ ح : ندارد ۹ ح : گشته شد ۱۰ د، ه، ح : پیش .

۱۱ ح : الا ۱۲ ب : و سلطان سلیم "تا" سلطان قورخت، "ندارد"

۱۳ ج، د، ح، ی : ندارد ۱۴ م : بودند ۱۵ ح : می درشت، "ندارد"

۱۶ ج، د، ه، ح، ی : می "اضافه" ل : می "ندارد" ۱۷ د، ه، ح، م : داشت، ل : داده

۱۸ ل : طرارون، طرابزون ؟ ۱۹ ج، د، ی : ندارد ۲۰ د، ح، ی : و پنج "اضافه"

۲۱ ج، ه، ح، ی : ندارد ۲۲ ی : را "اضافه" ۲۳ م : چیست

۲۴ د، ه، ح، م : او "اضافه" ل : ندارد ۲۵ ج، ی : ندارد ۲۶ م : داشت

۲۷ م : آمده اند "اضافه" ۲۸ م : بد ندارد ۲۹ ح : گشته

ازین خبر در بحر اضطرار غوطه خورده لوای[۱] مخالفت پدر بر[۲] افراخت، و بعد از تلاقی فریقین در ما بین ادرنه[۳] و استنبول مغلوب گشته[۴] به پسرش سلطان سلیمان[۵] که صاحب کفه[۶] بود،[۷] پیوست، و پدر[۸] در خلع وی بجدشده[۹] خواست که سلطان احمد را بر تخت سلطنت نشاند، که امرا و متجندهٔ که با او زبان[۱۰] یکی داشتند اتفاق کرده[۱۱] از سلطان التماس نمودند که او را ولی عهد سازد، و سلطان[۱۲] درین[۱۳] باب تأملی داشت و راضی نمی[۱۴] گشت، تا جمعی در خفیه کس بطلب وی فرستاده او را طلب داشتند[۱۵] و چون با ستنبول رسید مصطفی پاشا وزیر اعظم با کوسه مصطفی نیکچری اقاسی و همدم پاشا در سلطنت وی اتفاق کرده طوعاً و کرهاً از سلطان رخصت[۱۶] جلوس او حاصل[۱۷] کردند، و سلطان را همراه یونس پاشا قاسم پاشا هی[۱۸] دفتردار[۱۹] بقلعه دیله[۲۰] که بواسطه چنین روزی ترتیب[۲۱] یافته بود، فرستادند[۲۲] در[۲۳] اثنای راه بر سلطان مرض دق غلو آورده بتاریخ سنه ثمان عشر و تسعمایه وفات یافت ـ مولانا عبد الرحمن جامی ''سلسلة الذهب''[۲۴] را باسم[۲۵] او کرده، چنانچه ازین چند بیت ظاهر[۲۶] می شود :

کاش نوشیروان کنون بودی
عرش از پیشتر فزون بودی
تا از دعوی عدل شرمنده
خسرو روم راشدی بنده
مهبط العز و العلی سلطان
با[۲۷] یزید ایلدرم شه[۲۸] دوران

---

۱ ب : ولائی ۲ ح : ندارد ۳ د، ادرمه، ح : اوزمه، ادرنه ؟ ل : ادرمه
۴ ب، د، ه، ح، ی : به ''اضافه'' ل : به ''ندارد''
۵ ج، د، ح، ی : ندارد ۶ م : کرده ۷ ه : بوده ۸ م : ندارد
۹ ه : بجد، ل : ی : بعد ۱۰ م : ندارد ۱۱ م : کردند
۱۲ م : ندارد ۱۳ ی : عهد ''اضافه'' ۱۴ ب، ج، د، ه، ح، م، ع : نمی گشت ل : راضی نگشت .
۱۵ ب : داشت ۱۶ م : التماس
۱۷ م : ندارد ۱۸ ب، ج، ی : پادشاه ۱۹ ج، ی : را ۲۰ ب، ی : دید
۲۱ م : تربیت ۲۲ ج : فرستاده ۲۳ ی : درین
۲۴ ب، ج، ی : الذهب ''اضافه'' ل : ندارد ۲۵ ب : بذام
۲۶ ح : مستفادمی گردد. ۲۷ ب، ج، ه، ی : بایزید ۲۸ ب : شده

و از بدایع آنکه این مصراع از روی حساب[۱] موافق سال[۲] جلوس است. مولانا محمود بن[۳] محمد بن قاضی زاده المشتهر[۴] بمولانا میرم چلپی در زمان وی بوده، و باشارهٔ سلطان شرحی بر "زیج[۵] الغ[۶] بیگی" نوشته، و ایضاً شاه محمد[۷] طیب قزدینی که از بی نظیران زمان بوده در خدمت آن پادشاه بسر می[۸] برده،[۹] و او ازتلا مذهٔ مولانا جلال الدین محمد[۱۰] دوانی است - بعد از تحصیل بمکهٔ شریفه رفته در آنجا اقامت[۱۱] داشت، تا بتقریبی[۱۲] اوصاف فضل و کمال او بسلطان[۱۳] رسیده از شریف[۱۴] مکه وی را طلب نمود، و تبد ریج کارش بجای رسید که محسود همگنان گردید و او را چند تصنیف است مثل شرح "موجز"[۱۵] "شرح کافیه" و "شرح ایساغوجی" و "تفسیر القرآن" و غیرها[۱۶] **سلطان سلیم بن سلطان بایزید** در هیژدهم صفر بر اورنگ فرمان فرمائی[۱۷] بر آمده متوجه برسا گردید، و هشت نفر از برادر زادهای خود را که در آنجا بودند،[۱۸] بدست آورده بقتل رسانید - و از آنجا متوجه معنیا[۱۹] گردید - برادرش قورخت از وصول او خبردار شد، در یکی از جبال گریخت، و آخر ظاهر گشته بقتل رسید - و هم دران ایام از زبان امرا و مقربان خود کتابات[۲۰] مزور[۲۱] بسلطان احمد نوشته او را بر مخالفت تحریص نمود، و[۲۲] سلطان احمد گول خورده لشکر بر سلطان سلیم کشیده،[۲۳] پس[۲۴] از قتال مغلوب شده[۲۵] مقتول گردید - چون از دفع اقربا باز پرداخت، لشکری از اطراف ولایت در هم کشیده، متوجه آذربیجان گردید - و خسرو ایران شاه اسمعیل صفوی[۲۶] در همدان از آمدن او انها یافته

---

۱ ب، ج، د، ہ، ح، ی، م : حساب "اضافه" ل : ندارد ۲ ب : ندارد
۳ م : باشد ۴ ح : المشهور ۵ م : مرزا "اضافه" ۶ ب : الوغ
۷ م : طیب فردوسی که از بی نظیران زمان بوده در حضرت آن بادشاه در "ل" ندارد
۸ ب : می "ندارد" ۹ ب : است "اضافه" ۱۰ د، ح : ندارد
۱۱ م : قرار "اضافه" ۱۲ ب، ج، د، ہ، ح، ی : بتقریبی "ل" بتقریری
۱۳ ب، ج، د، ہ، ح، ی : بسلطان، ل : سلطان ۱۴ ج، د، ی : شرایف
۱۵ ب، ج، د، ہ، ح، ی، م، ع : موجز، ل : موجد ۱۶ ل، وغیرهما، وغیرها ؟
۱۷ ہ : روایتی ۱۸ ج : ندارد ۱۹ ہ، ی : مغیا ۲۰ ب : کذایات
۲۱ ب، ج، ہ، ح، ی : مزور، ل : مرذر ۲۲ ب، ج، د، ہ، ح، ی : و "اضافه" ل : ندارد
۲۳ ب، ج، ہ، ی، م : کشید ۲۴ ب، ج، ہ، ی، م : او "اضافه" ۲۵ ب : گشته
۲۶ ج : صفوی، م : قاضی، ل : ماضی

با[۱] دوازده هزار سوار که ملازم آردوی وی[۲] بودند عنان یکران[۳] بجانب وی معطوف گردانید، و در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه در بیست فرسنگی بتبریز بموضع[۴] چالدران تقارب فریقین دست داده، قتال[۵] صعب روی نمود، وکس بسیاری از سپاه ایران بز خم تفنگ دشمنان تیز جنگ[۶] کشته گردید، و سلطان سلیم بتبریز آمده هشت[۷] روز دران شهر توقف نمود و در آخر ماه، طبل کوچ زده بصوب روم در حرکت آمد - در سنه احدی و عشرین و تسع[۸] مائهٔ قلعه کماخ[۹] را از تصرف گماشتگان شاه اسمعیل بیرون آورد - هم درین[۱۰] سال لشکر بالکای ذوالقدر کشیده علاء الدوله را مستاصل ساخت، و در سنه اثنا[۱۱] و عشرین با سلطان قانصوغوری صف جدال و قتال آراسته ولایت مصر و شام را از تصرف او بیرون آورد، و[۱۲] در سنهٔ ثلث[۱۳] و عشرین که در مصر قشلاق نموده بود،[۱۴] شریف برکات[۱۵] شریف مکه فرزند خود[۱۶] ابویلی[۱۷] را بخدمت سلطان سلیم[۱۸] فرستاده،[۱۹] اظهار اطاعت و انقیاد نموده خطبه بنام او خواند، و پس از آن سلطان سلیم بملاطیه[۲۰] آمده محمد[۲۱] پاشا[۲۲] نامی را که بمغلو چاوش[۲۳] اشتهار[۲۴] داشت،[۲۵] بدیار بکر[۲۶] فرستاد، تا آن دیار را مسخر ساخت، و قراخان برادر محمد خان استجلو را که از جانب شاه اسمعیل[۲۷] حکومت می نمود، بدست آورده بکشت،[۲۸] و[۲۹] خود لشکر بدیار عرب کشیده آن ولایت را نیز بحیطهٔ تصرف آورده - پس از چندین فتوحات در شب جمعه ششم شوال سنهٔ ست[۳۰] و عشرین و تسعمأ با دل پر حسرت و دست تهی بوادی خاموشان منزل گزید - ولادتش

---

۱ ب، ج، ۵، ح، ی: بادوازده، ل: ما در زاده
۲ ب، ح، ی: وی "اضافه" ۳ ب، ج، د، ۵، ح، ی، م بکران "اضافه"
۴ م: ندارد ۵ ب، ۵، ی: قتالی ۶ ۵، ح: نیزه، د: تیز ۷ م: هفت
۸ ب، ج، د، ۵، ح، ی، م، ع: تسع مائه، ل: تسعا ۹ ب، ج، ح: کماج، م: کاخ
۱۰ ب، ج، م: در آن ۱۱ م: سنه ۹۲۲ ۱۲ ب: و "ندارد" ۱۳ م: سنه ۹۲۳
۱۴ ب: ندارد ۱۵ ب: برکاب ۱۶ ج، ی: را اضافه
۱۷ ب، د، ح: ابویمی، ج، ی: بوتمی ۱۸ ج، ی: محمد "اضافه" ۱۹ ح: ندارد
۲۰ ب، ج، ح، ی: بملاطبه، ل: بملاحظه ۲۱ ج، ی: ندارد ۲۲ ب: پادشاه
۲۳ ب، ج، ی چاوش، م جاروش، ل: جاوش ۲۴ ب، ج، ح، ی، م: اشتهار، ل: اشتها
۲۵ ب، ج، ح، ی، م: داشت "اضافه" ۲۶ ب، ج، ح، ی: بکر، ل: مکه
۲۷ ب: خاشیعا ۲۸ ج: بگفت
۲۹ ب: و "ندارد" ۳۰ ب: "ندارد"

هشتصد و هنقاد و هفت بوده، و تاریخ جلوسش ازین مصراع مفهوم[۱] می گردد[۲].

"سلطان سلیم اولدی صاحب قران عالم" - در تاریخ "جهان آرا" آمده که مولانا حلیم بن علی قسطمه[۳] که معلم سلطان بود بتدریج[۴] مرتبه اش بجای رسید که جمله اعیان درگاه بدو ملتجی[۵] می شدند، و این معنی بر ایشان[۶] شاق می آمد[۷] - یکی از ظرفا در آن باب این بیت انشا نمود :

شوال[۸] بادشه که نام شریفی سلیم اولا
لایق بوله مصاحبی عبد الحلیم اولا

و چون ساعد[۹] احوال سلطان سلیم از سوار حیات عاطل ماند **سلطان سلیمان[۱۰] بن سلطان سلیم** در اماسیه می[۱۱] بوده، بفورکسان فرستاده او را طلب داشته، در پانز دهم شوال[۱۲] همین[۱۳] سال بر تخت شاهی[۱۴] نشانیدند - امینی شاعر قصیده[۱۵] دران روز بگفت که هر مصراعش تاریخ جلوس بود - این بیت از آن جمله است.

بداده زمان ملکت و[۱۶] کامرانی
بکاوس عهد و سلیمان ثانی

و او[۱۷] از جمیع آل عثمان بعدالت و شجاعت امتیاز داشت، و چهل و هشت سال بادشاهی کرد، در[۱۸] عهد او ممالک روم بکمال آبادانی رسید، و ولایت بسیار بر آلکای موروثی افزود، و[۱۹] از شهریار ایران شاه طهماسپ صفوی نقل[۲۰] است که سلطان سلیمان[۲۱] جای هفده پادشاه صاحب خطبه[۲۲] و سکه را صاحب بوده و هفتصد هزار علوفه خوار داشته، اگر چه بتحریک جمعی چهار کرت لشکر باذر بیجان کشید اما هیچ وقت کاری از پیش

---

۱ م : مستفاد ۲ ی : میکردم ۳ ب، ج : قطمه، ی، م : قسطمه
۴ م : ندارد ۵ ب : متجلی ۶ ب، ج، ی : بریشان، ل : بدیشان
۷ ج : می آید ۸ ب : سوال، شول ؟ م : مثل بادشه که نام شریفی سلیم وله ٭ لائق لوله فصاحت عبد الحلیم اوله
۹ م : ندارد ۱۰ ی : سلیم ۱۱ ب . ندارد
۱۲ ب : ندارد ۱۳ ب، ج، د، ه، ح، ی : همین، ل : بهمین، ۱۴ م : ندارد
۱۵ ج : درآن روز قصیده بگفت ۱۶ ب، ج، د، ه، ح، ی : و ندارد ۱۷ م : ندارد
۱۸ ح : و "اضافه" ۱۹ ب، ج، ه : و ندارد ۲۰ ج، ی : منقول
۲۱ ی : سلیم خان ۲۲ ب، م : سکه و خطبه

نتوانست برد[۱] - آخر در مقام تلافی[۲] و رضاجوئی در[۳] آمده[۴] و[۵] در سنه تسع و سیتن[۶] و تسعمائه[۷] قواعد صلح استحکام پذیرفته مبانی و داد چون بنیان سبع شداد ممهد گردید و[۸] عالمیان از طرفین بدان متبهج و مسرور گشتند - و قاضی عطای رازی دران[۹] وقت[۱۰] این قطعه انشانمود.

شکر خدا کز کرم کردگار
قاید اقبال درین کهنه دیر
مشتلق صلح شهان جهان
داد و[۱۱] فگند آتش حسرت بغیر
ضابط[۱۲] ایام چو تاریخ صلح
جست خرد گفت که الصلح[۱۳] خیر

و باعث صلح پیشتر این بود که در نهصد و شصت و چهار سلطان بایزید برادر سلطان سلیمان با دوازه هزار سوار[۱۴] گریخته بجانب ایران در حرکت آمد و شاه طهماسپ مقدم وی را گرامی داشته انواع اعزاز و احترام بجای آورد تا آنکه بنابر امور نالایقی مقید گردید، و سلطان سلیمان که از وی بغایت هر اسان بود، این معنی را فوزی[۱۵] عظیم دانسته علی پاشا را بر سم رسالت فرستاده،[۱۶] اظهار دوستی و یکجهتی نمود و بر اثر آن خسرو پاشا را با تحف وهدایای فراوان ارسال داشته التماس نمود که سلطان بایزید را[۱۷] بوی سپارد، تا بقتل رساند - و شاه مزبور که در دفع[۱۸] ورفع او بتحیر[۱۹] بود، آن مطلب را غنیمت دانسته سلطان بایزید را بوی سپرد، و[۲۰] خسرو پاشا وی را با فرزند ان هلاک ساخته نعش ایشان را ببرسا نقل نمود - و پس ازین قضایا سلطان سلیمان نیز از غوغای جهان باز پر داخته در نهصد و هفتاد[۲۱] و چهار روی بعالم جاودان[۲۲] نهاد، و پس از و **سلطان سلیم**

---

۱ ب : که ''اضافه'' ۲ ب، ج، ی : تلافی، ل : تلاقی ۳ ج : ندارد
۴ ب : آمد ۵ ح : و ندارد ۶ ج، ی : تسعین
۷ ب، ج، د، ه، م، ع : تسع مائه ''اضافه'' ل : ندارد ۸ ب : و ندارد.
۹ ب : ندارد ۱۰ ب : ندارد ۱۱ ی : و، ل : ندارد
۱۲ ه، ج، م، ع : ضابط ایام، ل : ضابطهایام ۱۳ ل : و ''اضافه'' ۱۴ ب : ندارد
۱۵ ه، ج : فوزی، ل : فوری. ۱۶ ب : فرستاد
۱۷ ه : ندارد ۱۸ ب : رفع و دفع ۱۹ ب، ج، ی : متحیر
۲۰ ب : و ''ندارد'' ۲۱ م : نود ۲۲ ج، ی : جاودانی

بن سلطان سلیمان[۱] پادشاه گردید و[۲] او نیز در نهصد و هشتاد و دو رایت توجه بعالم بقا بر[۳] افراشت، و بر اثر او **سلطان مراد** صاحب ملک و مال گشته مکرراً ویرا با جنود نصاری محاربات دست داده، همه وقت[۴] فایق آمد و الحال سلطان محمد بن سلطان مراد بر اورنگ خسروی روم و فرنگ و سایر امصار و اقطار براً و بحراً متمکن بوده،[۵] غایت ابهت و عظمت را دارد - **رومیه** شهری است در غایت عظمت و بزرگی و ششصد گرما به دارد و بازار مرغ فروشی آنشهر رایک فرسنگ نوشته اند، و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و بقولی سیزده فرسنگ است، و عرض باره اش را هیژده ذرع و ارتفاعش[۶] را شصت ذراع[۷] نهاده اند - و دو دروازه دارد که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند، و ما بین این دو دروازه با زاریست که ستونهای آن همه از مس است، و سقف آن را نیز از مس ساخته اند، و بر بالای آن نیز با زاریست که در دکاکینش نهایت تکلف بکار رفته، از آن جمله عمارتی است که هزار[۸] و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون مس دارد که[۹] طول هر ستونی پنجاه ذرع است، و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها را به تنکه طلا و نقره گرفته اند، و ابواب عاج و آبنوس و صندل[۱۰] بسیار است، و صد و سی ز بخیر است از زر و نقره که قنا دیل طلا بران محکم ساخته اند، و طول و عرض آن عمارت یک فرسنگ است - از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیه ببازار بیطاران رسیدم - نردبانی ظاهر شد، چون ببالای آن[۱۱] بر آمدم بازاری دیدم عظیم طویل که صر افان نشسته بودند، چون پارهٔ از ان سپردم[۱۲] با[۱۳] ز[۱۴] زنیه پدید آمد، فرود آمدم،[۱۵] فضای[۱۶] دیدم قرب بشش میل که مردم در وی به بیع و شرا[۱۷] مشغولی[۱۸] داشتند، و کنیسه در میان آن قضا[۱۶] ساخته بودند که دری بسوی مشرق و دری بجانب[۱۹] مغرب داشت و برین در

---

۱ ی : سلیم ۲ ح : و "ندارد" ۳ ب : بر "ندارد".

۴ ب، ج، ه، ح، ی، م : وقت "اضافه" ل : ندارد ۵ ه : گردیده

۶ ج، ه، ح، ی : ارتفا عاتش ۷ ب، ج، ه، ح، ی : فرسنگ.

۸ ب، ج، ح، ی : هزار و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون از مس دارد "عبارت این طور نوشته شده" ۹ ه : که طول "تا" مس که "ندارد" ۱۰ ل : خود "اضافه"

۱۱ ب، ج، ه ی : آن، "ندارد" ۱۲ ه : سپرده، ح : ندارد ۱۳ ه : شد، "اضافه"

۱۴ ه، ح : باز "ل" بار ۱۵ ح : آمدیم ۱۶ ح : فضای، ل : قضائی

۱۷ ح : شری ۱۸ ب، ج، ه، ی : مشغولی، ل : مشغول ۱۹ م : بسوی

و از هادیبای[۱] هفت رنگ و زر بفتبهای[۲] مصر و فرنگ آو یخته بودند، و دیگر تکلفات[۳] بکار برده - **شلشوین**[۴] شهر[۵] بزرگ است بعضی شلشوق[۶] و برخی شلشون[۷] نیز خوانده اند، و بر کنار محیط و اقع است، و مردمش مذهب نصاری دارند، و[۸] در آنجا نوعی از سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی[۹] آن زایل نشود، و بمذهب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد - **قرشنه**[۱۰] از بلاد فریخ[۱۱] است و بعضی کرشنه[۱۲] نیز گفته اند و در[۱۳] آنجا صنفی از مردم می باشند که لضف روی ایشان درغایت سپیدی[۱۴] و فضف دیگر در نهایت سیاهی است - **زره**[۱۵] **کران و بزسران** دو ولایت است، در طرف باب الابواب که اهل آن دیار قامتها طویل و رویهای پهن و چشمهای کبود دارند و بغیر از زره ساختن صنعت دیگر نمی دانند، اما بغایت غریب دوست می باشند و درین باب مبالغه را از حد می برند، چنانچه اگر شخصی بخانه[۱۶] شخصی[۱۷] مهمان شده باشد و پس از ده سال بدان ولایت وارد شود و خواهد که جای دیگر منزل گزینند میان میزبانان بر سر مهمان مهم بجدال و قتال انجامد، و قبل ازین ایشان را مذهبی و ملتی نبوده و هر که می مرده گوشت او را طعمه کلاغان ساخته استخوانش را در سردابه می گذاشته اند - اما الحال شنیده می شود که بشرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی دارنه.

بر رای عالم آرای مطالعه کنندگان پو شیده[۱۸] نماند[۱۹] که چون مجملی از اخبار غرایب آثار اقلیم ششم نوشته آمد الحال قلم قدم[۲۰] در ساحت اقلیم هفتم نهاده ختم سخن بدان می ماند[۲۱].

---

۱ ب، ج، ۵، ح، ی : دیبای ''اضافه'' ل : ندارد ۲ ب، ج، ۵، ی : زر بفتهائی، ل : بقبهائی
۳ ج، ی : تکلفات بکار برده ''ندارد''، تکلف است ''اضافه'' ۴ ب، شلشیون، ج : شلثوبن، ی : شلشوبن ۵ ب، ج، ۵، ح، ی : این ''ندارد'' ل : این ''اضافه''
۶ ج : شلشوف ۷ ب : شکشون، ج : شلتون ۸ ب، ج، ح، ی : و ''اضافه'' ل : ''ندارد'' ۹ ب، ج، ۵، ح، ی : سیاهی ل : بسیاهی
۱۰ ب : قسرشه، ج، ی : فرشذه، ۵ : قرشنه ۱۱ ی : فرانج ۱۲ ج : کرشذه.
۱۳ ح : در آنجا، ''ندارد'' ۱۴ ب، ج، ۵، ح، ی : سفیدی ۱۵ ب، ج، ح، ی : زره کران و تیر سران ۵ : زره سران و تیز کران، ع : زره سران و تیر سران
۱۶ م : وقتی ۱۷ م : ''ندارد''. ۱۸ م : مخفی
۱۹ ب، ج، ۵، ح، ی، م، ع : نماند ''اضافه'' ل : ندارد ۲۰ ل : قدم، ''ندارد''
۲۱ ب، ح، ی : می نماید، ج : نماید

بـدستوری عقل بار یک بین
سمنـد سخن را کشیـدم بـزین
تـواریـخ و آثار خوانـدم بسی
حکایات بشنیدم از هـر کسی
سخنها که چون گنج آگنده بود
بهـر نسختی[1] در پراگنده بود
ز هـر نسخه بـر داشتم مآیه ها
بـر و بستـم از نـثر پیرایه ها
پـر اگنـده از هـر دری دانهٔ
بـر آراستـم چون[2] صنم خانهٔ

تمت اقلیـم ششـم
کتبـه العبـد المذنـب
شیخ عثمان خادم الفقرا
سر هنـدی
تم تم تم تم
تم تم تم

---

۱ ب : سنختی. ۲ ب، ج، ح، ی، م، ع : صذم خانه، ل : خم خانه.

الا[1] قليم السابع[2]

این اقلیم بقمر منسوب است، و لون عامه ساکنانش میان شقرت[3] و بیاض باشد، و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق بر بلاد یا جوج و ما جوج گذشته بر بلاد کیماس و الان و شمال بلاد خلج[4] گذرد، و بر[5] جنوب بلاد تر خان رود. و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد[6] میل پنجاه[7] و چهار دقیقة،[8] و عرضش صد و هشتاد و هفت هزار[9] و[10] هفت[11] صد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است، و درین اقلیم عمارت کمترست و در تمام این اقلیم بیست و سه شهر است و بقولی پنجاه شهر، و دو[12] کوه عظیم و چهل[13] و[14] نه رود[15] دارد، و از شهرهای مسلمانی یکی **بلغار** است نزدیک بر و داتل و از غایت بر ودت دران موضع اشجار نروید. آورده اند که بلغار از ابنیه بلغار پسر کیمال بن یافث است چنانچه در مقدمهٔ اقلیم سادس اظهاری بدان نموده و شهر بلغار با عتقاد بعضی در نهایت شمال واقع شده و با عتقاد[16] "مجمع[17] الانساب" در میان مغرب و شمال است نزدیک بقطب شمالی و[18] در اوایل فصل صیف شفق در انجا غایب نشود و کوتاهی روز در بلغار بچهار ساعت می رسد و شب به بیست ساعت[19] و باز بر عکس می گردد. و در ناحیه[20] بلغار مرغیست که نصف منقار اعلای او شش ماه بجانب یمین[21] مایل است و شش ماه[22] بجانب یسار مثل لام الف و وقت اکل بهم منطبق گردد و

---

۱ ح : اقلیم هفتم ۲ ح : سطح این یک لک هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ "اضافه" ۳ ح : صفرت ۴ ج، ی : خلج، ح : خلخ، ل : صلح

۵ ح : هر، م : بر ۶ م : صفتاد ۷ ب، ج، ی، م، ع : و "اضافه" ل : و "ندارد" ۸ ب، ج، ح، ی، م، ع : است "اضافه" ۹ ب : "ندارد"

۱۰ ع : است "اضافه" ۱۱ ع : و هفتصد "ندارد"

۱۲ ب، ج، ی، ع : دو، ل، وی : ده ۱۳ ج، ي : ندارد ۱۴ ب، ح، ع : و "اضافه" ل : ندارد ۱۵ م : خانه "اضافه" ۱۶ ع : اعتقاد ۱۷ ی : جمع

۱۸ ب، ج، ی، ع : و "اضافه" ل : ندارد ۱۹ ی : و چهار ساعت "اضافه"

۲۰ ه، ح : ناحیه، ل : ناصیه ۲۱ ب، ج، ه، ح، ی، م، ع : یمین، ل : یمیذه

۲۲ ع : ندارد

گوشت او اکثری از امراض را نافع باشد خصوص سنگ گرده و مثانه را، و بیضه او را چون بر[۱] برف[۲] گذارند برف گداخته شود. از ابوحامد اندلیسی[۳] مروی است که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامته بود و در خدمت بادشاه بلغار تقرب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و خصم هزیمت یافتی. و اهل بلغار جمله[۴] مسلمانند[۵] و مذهب حنفی دارند و باعث را چنین گفته اند که وقتی[۶] یکی از صلحا که از طبابت بخشی داشته بدان دیار وارد گشته، قضارا بادشاه آن ناحیه را عارضه بوده که جمیع[۷] اطبا از معالجه آن لبعجز معترف بوده اند[۸] و آن مرد صالح بعرض رسانیده که اگر ملک عهد نماید که بعد از معابجه مسلمان شود من متعهد رفع آن عارضه می گردم. و بادشاه بعد از شفا یافتن مسلمان گشته و بتدریج مردمش نیز مسلمان شده اند. از نیکان آن شهر یکی **خواجه احمد** است که در غزنین می بوده و حکیم سنائی غرایب[۹] نامه را بنام او گفته و قبرش الحال در بالای قبر سلطان محمود واقع است و آن پشته ایست در غایت خضرت[۱۰] و نضارت[۱۱] موسوم به پشتهٔ چکل.

خواجهٔ بلغار که او واقف اسرار بود
هر که شد بندهٔ او بر همه سالار بود
پشتهٔ کوه چکل گر وطن اوست چه باک
لعل را قدر ازان شد که بکهسار بود

صقلاب[۱۲] در غربی[۱۳] اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع[۱۴] است اما پارهٔ از اقلیم ششم را نیز دارد، و بعضی از ایشان دران طرف اقلیم سابع[۱۵] بیرون از هفت اقلیم توطن دارند چنانچه در اقلیم سادس مجملی از آن نوشته آمد. و صقلابیه[۱۶] چند قوم اند از غایت شدت و صولت و[۱۷] هر قوم را پادشاهی[۱۸] علحده است و همواره لوای منازعت یکدگر[۱۹]

---

۱ ج : ندارد ۲ ج : ببرف ۳ ب، ۵، ع : اندلیسی، ل : اندلسی
۴ م : ندارد ۵ ۵، ع : مسلمانانند ۶ ع : وقت ۷ م : تمام
۸ ب، ج، ۵، ح، ی، ع : بوده اند، ل : بوده ۹ ی : غرائیب، ل : غریب
۱۰ م : خضارت ۱۱ ب : نضرت
۱۲ ح : صقالیه ۱۳ م : ندارد ۱۴ ب : سابع ''تا'' طرف اقلیم ''ندارد''
۱۵ ع : است ''اضافه'' ۱۶ ۵ : صقالبه ۱۷ ۵، ع : و ''اضافه'' ل : ندارد
۱۸ ۵، ع : بادشاه ۱۹ ع : بر ''اضافه''

یگر می افرازند که اگر اختلاف(۱) ایشان نبودی هیچ کس طاقت مقاومت ایشان نداشتی. و آن جماعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را بمعبودی(۲) می پرستند، و پسر(۳) ایشان چو بحد(۴) بلوغ رسد(۵) تیرو کمانی بد و داده او را رخصت نمایند تا بجهت خود اسباب معیشت بهم رساند(۶) و دختران ایشان سر وپا بر هنه بیرون آیند و گر و برزن و بازار(۷) گر دند، هر کر امیلی بهم رسد معجری آورده بر سر وی اندازد و نام زنی بر و گذارد و آن دختر دیگر(۸) از منزل بیرون نرود(۹) تا وقتی که بشوهردهند و در مذهب ایشان تا بست(۱۰) و پنج زن جایز و شایع است(۱۱). و در نزدیکی ایشان موضعی است که قوم آن موضع از صنف(۱۲) یاجوج و ماجوج اند چنانچه یک گوش را بجای فرش(۱۳) بزیر(۱۴) خود اندازند و بگوش دیگر خود را پوشند و قد ایشان یک شبرونیم است و در رنگ سباع چنگالها دارند و ما نند سگ فریاد کنند. **یاجوج و ماجوج** با عتقاد بسیاری از اهل تاریخ از نسل یافث بن نوح اند و چون هر یک از نسل یافث در(۱۵) قطری از اقطار زمین رفته آغاز ز راعت نمودند یاجوج و ماجوج باقصای آراضی مشرق بجائی(۱۶) که سد سکندر ساخته شده، مقیم گشتند. و از نسل ایشان خلقی کثیر در و جود آمدند چنانچه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزاند، ازان جمله نه جز یاجوج و ماجوج اند و یک جز سایر اهل عالم. و در بعضی(۱۷) اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طایفه اند و(۱۸) هر طایفه بچهار صد قسم(۱۹) منقسم می شود(۲۰) و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند، و تمام طبقات یاجوج و ماجوج بحسب(۲۱) هیأت منحصر در سه(۲۲) صنف می باشند، اول جماعتی اند که

---

۱ ب : خلاف
۲ ب، ج، د، ه، ی، ع : بمعبودی، ل : بعبودی
۳ ج، ه، ی، م : ع : پسران
۴ ع : حد
۵ ب : رسد، ل : رسذد
۶ ی : رساند، ل : رسانند
۷ ی : بازار و برزن
۸ ع : دیگری
۹ ه، ع : نیاید
۱۰ ب، ج، ه، ی، ع : تا "اضافه"، ل : ندارد
۱۱ ج : نیست
۱۲ ب، ج، ه، ی، ع : صنف ل : صف
۱۳ ه، ع : فراش
۱۴ م : در زیر
۱۵ ع : در "ندارد"
۱۶ ب : رفته "اضافه"
۱۷ ع : از "اضافه"
۱۸ ج، ه، ج، ی، م ع : و "اضافه"، ل : ندارد
۱۹ م، ع : قسم "اضافه"، ل : ندارد
۲۰ ب، ج، ه، ی، ع می شوند
۲۱ ب، ج، ه، ح، ی : بحسب هیأت، ع : به هیأت ل : در هیأت
۲۲ ی : سه ندارد

هر یک را[۱] از ایشان صد و بیست[۲] گز طول قامت بود و عرض بدن بآن مشابه و موافق نباشد. صنف[۳] دوم زمره‌ای اند که هم طول و[۴] هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است. صنف سیوم گروهی است[۵] که طول و[۶] قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهل[۷] ذرع، و این صنف را گلیم گوش[۸] نیز گونید و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند[۹] کرد، و از اجناس و حوش و سباع ضاره هرچه بدیشان باز خورد نجات نیابد و هر کس از ایشان[۱۰] بمیرد گوشتش[۱۱] را بخورند. و ایشان را ملتی نباشد و[۱۲] مذهبی، و[۱۳] در رنگ حیوانت معاش کنند. صاحب روضة الصفا آورده که اهل تاریخ گفته اند که سد یاجوج و ماجوج را ذوالقرنین اکبر بستهٔ، و بعضی گفته اند که از محدثات ذوالقرنین اصغر است که اسکندر بن دارای[۱۴] بن بهمن بن اسفند یار باشد که اسکندر رومی نیز گویند. بهر تقدیر اسکندر از آهن خشتها فرمود تازدند و مس را گداخته به آن خشت سد را[۱۵] بساخت، آورده اند که طول آن سد صد فرسخ است و عرضش پنجاه فرسخ، و بنای آن را بآب رسانیده اند و ار تفاعش برابر[۱۶] کوهی و دروازه بر آن ساخته اند که دو لخت دارد، هر لختی را عرضش شصت ذرع است و ار تفاعش[۱۷] هفتاد ذرع و پری هر دروازه پنج ذرع که[۱۸] از روی (۴ الف) ریخته اند و قفلی برین در زده اند که طول آن هفت ذرع است، و کلیدی نیز آو یخته بقدر هفت ذرع و بست و چهار دندانه دارد و هر دندانه در خور دستهٔ[۱۹] هاونی. و ملکی که دران حوالی[۲۰] باشد هر جمعه قرار داده است که باجمعی از مردم قوی هیکل بر انجارود و گرزهای گران همراه خود[۲۱] برد، بیک بار آن گرزها را بران در زنند[۲۲] و قفل را در جنبانند تا دلالت بران کند که این در پاسبانی دارد. و این نیز شهرت تمام و ارد که یاجوج و ماجوج هر روز یک بار به پیش سد آیند و سد را به نیش[۲۳] و چنگال و زبان بجائی رسانند که اند کی

---

۱ ب، ج، ی : ندارد ۲ م : ندارد ۳ م : صنف ندارد
۴ ع : و "ندارد" ۵ ع : اند ۶ ع : عرض "اضافه" ۷ ع : چهار
۸ ع : ندارد ۹ ع : نتواند ۱۰ ب، ج، ی، ع : که "اضافه"
۱۱ ج، ی، ع : گوشتش، ل : گوشش ۱۲ نه اضافه" ؟ ۱۳ ه، ع : نه "ندارد"، ل : نه "دارد" و "اضافه" ؟
۱۴ ب، ع : دارا، ه : داراب
۱۵ م : را "ندارد" ۱۶ ب، ج، ح، ی : برابر، ل : را بر ۱۷ ی : ارتفاعاتش
۱۸ ب، ج : که "ندارد" روئین ؟ ۱۹ ج، ی : درخود و دسته ۲۰ ه : حوایلی
۲۱ ب : ندارد ۲۲ ب، ج، ه، ی، ع : زنند، ل : زند ۲۳ ح : پیش

ماند(۱) و چون مانده شوند آن را بگذارند که صباح آمده سوراخ خواهیم(۲) کرد و چون صباح بدانجا آیند بقدرت حق تعالیٰ آن سدرا به(۳) نسق اول بینیند و تا(۴) روز قیامت معاملهٔ ایشان این چنین باشد، و چون وقت خروج ایشان شود سد را سوراخ کرده بر آیند وروی زمین رافر و گیرند، و هر حیوانی که یابند بخورند و اگر کسی از ایشان بمیرد او را نیز بخورند و بر تمام خلق زمان فایق(۵) آیند و انچه بدست ایشان کشته نشوند در حصنها متحصن گردند بعد ازان جنگ با خدای در پیوندند و تیرها(۶) بطرف آسمان افگنند و بقدرت حق(۷) تعالیٰ تیر(۶) ایشان خون آلوده باز گردد و بدین سبب خوشحال گردند. گویند چون بر اهل زمین غالب شده بودیم اکنون اهل آسمان را نیز مغلوب خود ساختیم. بعد ازان حق سبحانه و تعالیٰ کرمی را(۸) بر ایشان گمارد که آن(۹) کرم را نغف خوانند و آن کرمان در گوشهای ایشان روند و آن جماعت راهلاک سازند، و مردمی که از ایشان گریخته در کوها و حصنها محکم شده باشند شادی کنان بمکان خویشتن باز آیند و بعد از آن حق تعالی بارانی بر ایشان با راند که روی زمین را(۱۰) از اجاد پلید ایشان پاک سازد(۱۱) و بدریاها اندازد۔ در "مسالک و ممالک" مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد یاجوج و ماجوج کشاده شد۔ هر آینه سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره به آرمینیه رفت و(۱۲) از انجا ببلاد ارّان و از آن موضع بباب الا بواب و(۱۳) از باب الا بواب بولایت حرز(۱۴) رفت و ملک حرز(۱۴) که ترخان نام داشت کسان همراه سلام گردانیده(۱۵) و آن جماعت از ولایت حرز(۱۶) بیست و شش روزه(۱۷) راه رفتند تا بزمینی رسیدند که بوی ناخوش همیشه بمشام می رسید و ده روز دیگر آن زمین را در نوشتند تا بجای رسیدند که کوهی بنظر در آمد و حصنی(۱۸) که جمعی(۱۹) در وی(۲۰) بودند، اما(۲۱) از آبادانی در ان موضع اثری نیافتند و مردم خلیفه از ان(۲۲) منزل نیز در گذشتند و

---

۱ ح : باقی "اضافه" ۲ ب، ج، ی، ع : خواهم ۳ ع : بر
۴ ح : وهر روز تا قیامت ۵ ح : غالب و "اضافه" ۶ ب : نیزها ۷ م : الله
۸ م : را "ندارد" ۹ ب، کن ۱۰ ج، ی : را "ندارد" ۱۱ ج : گرداند
۱۲ ج، ی : واز "تا" رفت، "ندارد" ۱۳ ع : و "اضافه" ل : ندارد
۱۴ ب، ج، ی : خرز ح : حزز، خزر؟ ۱۵ ب، ج، ی، ع : گردانید
۱۶ خزر؟ ۱۷ ع : روز ۱۸ ع : حصینی ۱۹ ج : جمع
۲۰ ب، ج، ی، ع : درو ۲۱ م : ندارد ۲۲ ج، آنان

هفت منزل دیگرطئی کردند تا ببعضی از حصون رسیدند که نزدیک بدان کوه بود که سد یاجوج و ماجوج[۱] در شعب آن کوه واقع است. اگر چه بلادش اندک بود اماصحرا و اماکن بسیار داشت و در جمله ثغور[۲] آن سر زمین حصنی بود بغایت حصین که محافظان[۳] سد یاجوج و ماجوج در ان[۴] ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی را می دانستند اما از وجود خلفای بنی عباس بے خبر بودند بهر تقدیر سلام را آن روز نگاه داشتند و روز دیگر بر داشته نزدیک سد بر دند. سلام کوهی دید ورودی که یران کوه هیچ قسم گیاهی[۵] نروئیده[۶] بود و پیش آن رود را ز خشت پخته و قلعه چنان بلند بر آورده بودند که زیاده یران گنجایش نداشت و بعد ازان رایت تفرج بر افراخت و خاطر از شکستن سد فارغ ساخته عنان مراجعت بطرف خلیفه، بـر تاخت آورده‌اند که مدت رفتن و آمدن سلام بدو سال و چهار ماه کشیده بود. **باطن**[۷] بلده ایست[۸] در[۹] بلادروم، مردم آن با[۱۰] یکدیگر متفق و مهربان باشند چون کسی متهم شود بدزدی[۱۱] یا بامردیگر قدری آهن یآتش گرم کنند و چیزی از انجیل بر خرانند و دو چوب فردبرند و آن آهن را بانبر گرفته بر بالای آن دو چوب نهند[۱۲] و متهم آن آهن را بر دارد و چند قدم ببرد و بیند ازو پس وی را موکل دهند و در روز سیوم بازکنند، اگر دست او آبله زده باشد مجرم و گنهگار باشد و الا بیگناه بود. **باطن الروم**[۱۳] موضعی است که جمعی از اهل نصاری متوطن[۱۴] و با یکدیگر دوستی و محبت دارند و از ایشان هر که بگناهی متهم گردد چهاردست و پای وی را بسته در آب می اندازند. اگر بآب فرورود گناه ندارد وا و را آب قبول کرده و اگر فرو نرفت گنهگار است و او را بسزا رسانند. **جابلقا**[۱۵] شهریست در نهایت[۱۶] مغرب و اهل آن از اولاد عاداند و یهودیان برین اعتقاد که چون اولاد موسیٰ از بختنصر[۱۷] بگریختند حق تعالی ایشان را بجانب جابلقا انداخت.

---

۱ ی : بدان ''اضافه''، ۲ ع : ثغور، ل : صغور ۳ م : فحالغان

۴ ح : در آنجا ۵ ب، م : گیاهی ''اضافه'' ل : ندارد ۶ ی : برو سد

۷ ب، ی : مماطق، ج، ع، ناطق، ه، م باطاق ۸ ب : است ۹ ب، ج، ی : از

۱۰ ب، بـه ۱۱ ب : بدزد ۱۲ ی : ندارد ۱۳ ع : باطاق

۱۴ ه، ع : ازد ''اضافه'' ۱۵ ب : حامامف ۱۶ ب، م : ولایت ''اضافه''

۱۷ ب، ه، ح : بخت نصر، ج، ی : بخت النصر

لله الحمد و المنته که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تائید سرمدی این جمیلهٔ[۱] بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مخفی بود کسوت بیاض پوشیده، و این مخدره لطیف پیکر که عهدی بعید در جلباب[۲] تحریر موقوت بود در خلعة[۳] تصحیح و حلهٔ تنقیح جلوه گر آمد:[۴]

شکر که این پیکر مشکین نقاب
گرد[۵] عیان عارض[۶] چون آفتاب
بارخ پرزیب و لب[۷] دلنواز
جلوه[۸] گر آمد بر اهل[۹] نیاز

جوهریان بازار[۱۰] سخن شناسی جواهر زواهرش را اگر زیور گوش[۱۱] هوش گردانند رواست و صیرفیان[۱۲] کارخانه بینائی لالی آبدارش را اگر تمیمهٔ و شاخ دانائی[۱۳] سازند سزاست.[۱۴]

از بهر قبول طبع گوهر سنجی
بسیار[۱۵] درین کتاب بردم رنجی
بر[۱۶] هر صدری از و نشاندم بدری
در هر گنجی از و نهفتم گنجی

و این در شاهوار که از بحر فکرت بر ساحل نطق و معروفت افتاده نظم و نثری بوده که گردخمول و ترک بر تارک آن[۱۷] نشته بود و چون روابط مهرووفا[۱۸] از[۱۹] هم گسته و بر تاروپود نسیج آن عناکب نسیان[۲۰] تنیده، یعقوب بسیار سریزانوی فکرت نهاده شده و فرهاد نهاد بیشمار کوهای معانی خراشیده گردید تا یوسفی بدین آئین و شیرینی چنین شیرین[۲۱] چهره[۲۲] کشائی[۲۳] نمود.

---

۱ ب : جمله ۲ ح : جلبات ۳ ب : حلقه، ج : خلفه، ی : خلقه
۴ ع : گردید ۵ ج، ی : گرد عیان چون بجهان آفتاب
۶ عارضی ؟ ۷ ح : و ''اضافه'' ۸ ج، ی : جلوه گرمی کرد بر اهل نیا
۹ ب، ج، ه، ح، ی : بی ''ندارد'' ل : بی ''اضافه'' ۱۰ ب : چون ''اضافه''
۱۱ ح : ندارد ۱۲ ب : و صرفیان ''تا'' سازند ''ندارد'' ح : صیرقان، صیرفیان ؟
۱۳ ج، ی : دانائی ''اضافه'' ۱۴ ی : ندارد ۱۵ ج : این مصراع ندارد
۱۶ ب، ی، م : بر، ل : بهر ۱۷ ع : این ۱۸ م : ندیده اضافه''
۱۹ م : از هم گسسته و بر ''ندارد'' ۲۰ ی : ز بیان ۲۱ م : گزین
۲۲ م : از نقاب ۲۳ م : جلوه

من که بغواص این بحر[۱] ژرف[۲]
خون جگر خورده‌ام از حرف حرف
عقل شناسد که چه خون خورده‌ام
تا بتو این عقد در آورده‌ام
خاطرم افگنده هزاران چنین
تا بتو آورده عروسی[۳] چنین
طبع سخن سنج شناسد که چیست
کورچه داند که درین خانه[۴] کیست
هر رطبی کز[۵] سر این خوان بود
آن نه[۶] رطب پاره‌ای[۷] از جان بود
هست امیدم[۸] که[۹] سخن دوستان
چون گذر آرند[۱۰] درین بوستان
کام[۱۱] دلی[۱۲] از میواه اوخوش کنند
دقت[۱۳] بیهوده فراموش کنند

استغفر الله[۱۴] چه هزیان[۱۵] می گویم و طریق چه ترهات[۱۶] می پویم، صدف پارهٔ چند بیمقدار بر هم ریخته و خزف ریزهٔ چندبی اعتبار با یکدیگر آمیخته قابل لعب کو دکان است ولایق طبع دیوانگان، نه بالغ نظران را بدان کاری نه کامل[۱۷] خردان[۱۸] را ازان[۱۹] اعتباری،[۲۰] چون محالات مستان بیهوده و مانند خیالات تنگدستان بگزاف آلوده، اما با این همه[۲۱] عیب و منقصت امیدواری بعنایت حضرت[۲۲] باری جل ذکره چنانست که بنظر اصحاب هنر[۲۳] و بسمع اصحاب عقول منظور و مقبول گردد بمنه و کرمه.

الهی لطف خود را یارمن کن
ز[۲۴] رحمت یک نظر در کار من کن

---

۱ ب : ندارد ۲ ح : زرف ۳ ح : دام ۴ جامه ؟ ۵ ب : که
۶ ب : ندارد ۷ ب : باده ۸ ی : امید ۹ ی : آنکه
۱۰ چون گذر آرند ؟ ل : گذارند
۱۱ ب : کام دل هم نفسان خوش کنند ۱۲ ه، ح : دل ۱۳ دقت ؟
۱۴ م : ثم استغفر الله چه "اضافه" ؛ ۱۵ م : ندارد ۱۶ ه طرفات
۱۷ م : گهر ۱۸ م : سنجان ۱۹ م : بدان ۲۰ م : بازاری
۲۱ م : بے مقداری "اضافه" ۲۲ ه : حضرت باری جل ذکره "ندارد"
۲۳ ج : مستی ۲۴ ع : به رحمت

چنانم بخش روشن آفتابی
که از من کورهم گیرد حسابی
اجابت را صفیریار بم[۱] کن
سعادت را غلام کو کبم کن
که تا مطلوب[۲] جانم حاصل آید
مگر قولم[۳] قبول یک دل آید
بود گر[۴] ملک[۵] معنی آشنائی
کند یادم با خلاص دعائی

---

۱ یاربم ؟ بمعنی فریاد ۲ ج : مقصود ۳ ی : قول
۴ ب، ج، د، ی : کز ۵ ب : کلک

تمت کتاب هفت اقلیم بوقت ظهر تحریر یافت روز پنجشنبه کتبه شیخ عثمان بن شیخ المدین سرهندی .

تمم تمم تمم

سم سم سم

APPENDIX 'B'

THE following were the books of reference used in the critical edition of the 6th and 7th Iqlīms of Amīn Aḥmad Rāzī's Haft Iqlīm.

* * * * *

1. Steingass: Persian English Dictionary 2nd impression—1930. London-Kegan Paul, Trench, Trubner & Co. Ltd., Broadway House, 68-74, Carter Lane, E. C.
2. Steingass: Persian Arabic Dictionary. Ront Udfe & Kegan Paul Ltd., London, 4th ed. 1957.
3. al-Munjid by Lewis (Beirut, 1956).
4. al-Qamoos al-Asari: Elias A. Elias. (Cairo, 1960).
5. Faraiz-al-Durriya: Hava.
6. Majma-ul-Fusaha: Raza Quli Khan. Hidayat.
7. Tadhkira Daulat Shah: ed. Browne. (Leyden, 1901).
8. Lubab-ul-Albab: Mohammad Aufi.
9. Habibus Siyar: Khwand Mir.
10. Masalik wa Mamalik: Ibn Khurdadbih.
11. Rauzat-al-Safa.
12. Majmaul Albab.
13. Burhan-e-Qa'te': (Tehran, 1330).
14. Mu'jam-ul-Buldan: Yaqut al-Hamawi. 10 Vols. (Egypt).
15. Lughat-e-Furs: Abu Mansur Ali bin Ahmad. (Tehran, 1319).
16. Farhang-e-Rashidi: (Tehran).
17. Farhang-e-Amid: (Tash, Tehran).
18. Siyah al-Furs: (Tehran. 1341 A.H.).
19. Lughat Nama-e-Ali Akbar: (Tehran).

APPENDIX 'A'

THE following Manuscripts as detailed in the Preface were consulted for collation work in connection with the preparation of the text.

* * * * *

1. Manuscript No. 706 of Curzon Collection belonging to the Asiatic Society of Calcutta.
2. Manuscript No. 282 belonging to the Asiatic Society of Calcutta.
3. Manuscript belonging to the British Museum Library, London, (No. ADD 24092).
4. Manuscript belonging to the India Office Library, London, Ethe 724:1.0.49.
5. Manuscript belonging to the Salar Jang Museum, Hyderabad.
6. Manuscript No. 283 belonging to the Asiatic Society, Calcutta.
7. Tagore Library, Lucknow University's Manuscript Acc. No. 45491 which has been adopted as the base.
8. Nadwat-ul-Ulema Library, Lucknow, Manuscript No. 1566/24776.
9. Azad Library, Aligarh Muslim University, Manuscript.

Before concluding this brief preface to this volume, I will fail in my duty if I do not express my gratitude to Dr. Nazir Ahmad (referred to above) and Maulana Syed Ali Naqvi, Mujtahid, of Lucknow University, without whose untiring interest and help in this project, I admit, this work could have never been finalised. In the end I must put a word of thanks to the authorities of the Asiatic Society for their kindly given and timely extended help. May God give us more opportunities to avail of their patronage.

Lucknow
10th August 1971

S. B. SAMADI

PREFACE

AFTER completing the textual editing of the 5th Iqlīm of Amīn Aḥmad Rāzī's 'Haft Iqlīm', I felt inclined to prepare the text with notes and edit the 6th and 7th Iqlīms also of the same work and the present volume is the result of my humble efforts.

In this connection I have been very much encouraged to take up this series of editing work firstly by my learned friend and old colleague Dr Nazir Ahmad, Professor of Persian, Aligarh Muslim University, and also by the authorities of the Asiatic Society of Calcutta who very generously came forward to help me financially to prepare this edition and publish the same in their Bibliotheca Indica Series and they did a right thing because under the benign patronage of this famous Society, the earlier three Iqlīms of this very work have seen the light of the day. The various editors who contributed their full share to this huge task included such eminent scholars as Sir Denison Ross, K. B. Maulvi Abdul Muqtadir, Prof. Harley, Maulvi Mahfoozul Haq and last but not the least Dr M. Ishaque of Calcutta University. Now only 4th Iqlīm of this huge work remains to be edited and let us see who is going to be responsible for completing this part's editing work because this Iqlīm (the 4th one) forms part of more than half of the whole work and when this Iqlīm is also published a long cherished desire of Persian lovers will be accomplished. Let us pray to God that He may grant courage to the students of Persian to devote their time and energy for such works.

In the preparation of this edition a number of Mss. have been consulted as specified in a separate Appendix marked (A) and the collation work in this respect has been done most assiduously leaving no doubts as far as possible. But still in a textual edition many difficulties are faced and at places due to various reasons certain words or phrases are not elucidated in spite of the best efforts on the part of the editor and he is to be forgiven for his shortcomings which are but human.

Besides the Appendix (A) of the different Manuscripts used in fixing the textual difficulties some other books of reference are also used and they are more or less the same as used in the preparation of the edition of the 5th Iqlīm though they are not specially indicated in the marginal notes. I have, therefore, appended to this volume a number of such references also as per Appendix (B) which have been used by me invariably in preparing this edition.

Thus the attention of the kind reader is drawn to both the appendices, i.e. (A) and (B) to get the fullest advantage of enjoying the benefit out of this encyclopaedic work "Haft Iqlīm" whose about one half portion is now available for reference and study in printed form.

BIBLIOTHECA INDICA — A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

HAFT IQLĪM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPAEDIA

OF

AMĪN AḤMAD RĀZĪ

Volume Five

EDITED BY

S. B. SAMADI

THE ASIATIC SOCIETY

1972